

که مجموعه قیام بلاغت است و در میان نگارخانه و تعلیم نویسی نظم و ترتیب
نشد و از آن جناب معلوم حکیم محمد حسن صاحب سلمه الله تعالی اسمی است

بنیادی سزا داده المعنی بکیت اولو و عی بی عمتا یسخره کرکامی
مولوی محمد حکیم الدین صاحب نامی هندی ماسٹر حرکات اسکول کنگرا

وَمِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ مُحَمَّدٌ وَآلِهِ

مد ظله المتعالی که سرآورده من و خواجہ تاشان من است آنچه آسان تر و فراخ حال
 بیدارنگاهان این فن باشد توان برگزید و جدا گانه مجموعه قرار داد و باجمله اینک همچنان
 یعنی فرموده سر و شن ل را کاتبتم تا این مختصر ^{ای کتاب کرده} چهره پیدائی برافروخت و نظر بناسبتی که
 پیدا است و بهویدارنگ فرنگ نام گذاشته آمد طرازنده نقش کون و مکان این کار
 دانش و پیش از پر و بال فکرنگاهی طلبان گرداناد و بمنه و کرمه نامه بنام قاضی رضا حسین
 این نیایش نامه است از نگاہ نام احسن برای نام بجناب شوکت انساب قاضی سید
 رضا حسین آنکه طنطنه کوس منتش چون شور عشق عالمگیر است و زمزمه ساز شوکتش چون
 آوازه حسن آویزه گوش هر صغیر و کبیر قاضی سید رضا حسین آنکه دولت کمال باقبال
 جلالتش قیمتی است و اقبال جلال بجایه کمالش و ولتی قاضی سید رضا حسین آنکه از دست
 و گوش کام بر جانها سبیل است و در هفت اقلیم منتش هر خسته راحت بد لمارسانیدن
 وکیل قاضی سید رضا حسین آنکه لطف نمایانش خوان هر رنگ راحت میهمانی و لسا
 انداخته و خلق بے پایانش مشام جانها بطر بر گونه توانائی بر نواخته قاضی سید رضا حسین
 آنکه در جهان نوازش شمار بے معنی است و سخن سبحان و در جنب گفتار دانش پرورش یابی
 قاضی سید رضا حسین آنکه نظیرش نه احول و بده و نه در آنچه هم صورت پذیرفته قاضی
 سید رضا حسین آنکه پیوسته بناخن همت عقده از کار فرو بسته کاران کشاده و میکشاده
 و همواره بسر انگشت کرم غار کلفت از پایی پا افتادگان بر آورده و بر می آرد قاضی
 سید رضا حسین آنکه دست لطفش مرهم زخم سینه ریشان است و ظل ظلیل رافتش مویا
 شکسته پیوند جگر خستگان قاضی سید رضا حسین آنکه آید گوهرش از بس گران ارزی
 چو مهر بے نیاز از مدح و آداب و خطاب انس و جان و آنکه محکم جای دار و دروش
 لطف و کرم چون دل اندر سینه و همچون سوزید اندران - باری بر پیچیل معنی نمای آن
 مخدوم بی مثال قدسی خصال فرشته فعال سراپا عظمت و جلال من پنهان همانا و که

سازمانی و ادبی و علمی و ادبی و اجتماعی

دست دولتی و غیر دولتی

سازمانی و ادبی و علمی و ادبی و اجتماعی

احسن به اندیش را طبع ما از رحمت ره شود کی کران پذیرفت و بستم صفی بود دوم غیره و
که نامه سیاه بسواد وطن پیوست اما پیوستن بوطن همان بود و تپ کردن همان و از
اشتمال اعراض حالتی رومی دادن همان که شنیدن به تابد تا بدیدن چه حسد باری
در روز پیرید و سوم روز زمین بهارک بخوروم و در او دوازده روز چهارم که دی بود و تخی بود
آمدم و مشره و اکروم و خویش را از بیگانه باز دانستم با جمله تا این بلا از سرم دانی شود و نیام
پای از نگه پیرون که داشتن و نیز اعنه کی گزارندم که بدین حالت زار به قمار برگردم و
در ویکه برین بلا افزوده اند این ست که آنچه در کیسه داشتم همه طبعه دام و دو ناگزیری پای
خانگی گردید تا حالیا اینقدر در باطم جای مانده است که نیمه داغ حواجی سفر عظیم آید و
پسگی تو اندک و باری اکنون چاره این در دهنه در کف التفات آن طبیب و لکما
غناک است اعنی همانم که این عرضه روشناس قدسی نظرگاه گردد و بهای نظر تو
اثر سایه التفاتی به تار که این بی سرو پاگت ندوبل پیشتر از آنکه چنین شود و ز ما بهانه رسی که
غالباً بروفق و عده و فایستیار بفر اگر فتنش و در دهنه کشته باشند و او دهنه نوا
داوه بدریغه کاغذ زر موهبت فرموده آید و عنوان موهبت نامه بدین نشان مطرز که در
قصبه صفی پور ضلع اوام الخ و از آنجا که میانه مخدوم و مخدومی مولوی شاه امین الله صلی
اندیشه دومی را گذر نمی بینم و نیست و چگونه باشد و عجا تو اند شد نگارش کتابت جداگاه
خود بنام حضرت شان را از عالم زیره بکرمان و فلفل بندوستان فرستادن اندیشید
تا بسنده میکنم تنها بگزارش سلامی به نیازیکه ارباب نیاز را سرایه نازست چشم که بختان
رسیده و پذیرفته باد و همچنان بفرمان باب حاجی عبدالحی صاحب و بر میگزارم بخت
حافظ مبارک علی صاحب کله فراموشی در خصوص ترسیل کتابت موهبه میر محمد موسی
ایضا بنیوایان نواز اندرین دم اگر نامه بر آید و شوار بودی من دانم و دل که در سپار
کرم پا و آوری چه زمره اسه نیایش بزبان خامه شوریده آهنگ بر سر و دمی و چه نشید

بدریغه کاغذ زر موهبت فرموده آید

ستایش از پیر و نفس های گرم در بزمگاه ورق بر کشیدی باری کام ناکام بگزارش
آنقدر که در ظرف وقت تواند گنجینه قناعت می ورزم نهفته همانا که اینک اغری سید
نورالدین احمد با تو غم در آمدند و بسپردن قدسی صمیمه جان پر غم را جهان شادمانی گردانید
تا بعد از آنکه منش چون آغوش آرزو و اکروم و دیده و نگاه را بسواد زیبایش آب دادم آخر
را پر سیدم که آرنده این قدسی مفاد و ضعیفست و در باره حرکت و سکون خودش در سر
چیت گفتند مریت رجبی نام و اینک در پیشگاه و امن بیان بر زده چون عهد شباب
رو بشتاب رفتن دارد و بکلم سنگین ضرورتی نیار و دهنی و گردنگ و وزیدن گفتیم آه نختی
ازین پیشش نیت قدس گوش نم نیامد تا پاره از در دول بوقی فرو ریختی و ورق را بر عرض بر نیامد
آئین بسته و بهشتیاری وی بلاذ خود چون روح روان داشتی باری من و قناعت بیز
لوا که می چاشتگاه حضرت مولوی شاه آئین الله صاحب و میان منظر علی صاحب
زادیه بنیوار اندی بخشیده بودند و بخو یک باید بل نیکو تر از آن که شاید تا ویرایاغ تعلیم
تعلیم گرم گردش ماند و در جواب مضمون سپارش چه برگزارم جز آنیکه همانا کافر باشم اگر ای
گرامی را بر تر از فرمان شای شمارم و هم بر وفق گرامی فرمان که بر کونین جان و جانان
روان ست همانم و رو و بیضا نمود و فروغانی نامه پیام گرامی آویزه گوش مسامه دولار
کرده آمد و پس تا و عازا نیازی با جابت ست هزاران همچو احسن داعی دولت و انهمه
و عاگردن اجابت را بار منت با و ایضا و نخستگان ملاذ چه برگزارم که اندرین آن
بگلو گیری ناگزیری چون دل خویش چند از جای رفته ام و یکجا رسیدم با بجمه همیشه
باز آمد نم باز بسته بانست که بنار و اداری و رنگ آبی پنجاه رویه عنایت فرماید و پیر
عنایت رخی زارین منت و السلام ایضا شکستگان ملاذ اندرین دم به بخشیدن نچا
روپیه دستی که گریبان گیری ناگزیری زد و آگه از پام و را غلند تر و امن احسن ایضا
نیاز پرستان ملاذ ابقران سنگین ضرورتی که از شرکم که اندر ایندم با عطای پنجاه تو

عوض از این سخن از من

عوض از این سخن از من

کرشمه گرمی و کار بنده کردن است و بنده پروری را بهراج رسانیدن ایضا نیاز پرستان
 امیدگاہا اندرین آن که ضرورت بست رویه گریبان گیر و قلم آمده است همانا اگر بدش آن
 و او ضرورت نمیدهند عنایتی ست نمایان و رافتی ست بی نمایان رقعہ بنام نامی سید
 محمد کلیم کونین تبرانی دہشت اقلیم والا شانی سلامت امروز با نیافے وعدہ دوشینہ
 گرم گستر شدن مرده صد سالہ را حیات ابدی بخشیدن ست تروامن احسن بنام مولوی
 سید فخر الدین نکست عواطف پناہا اندر ایندم بازانی داشتن سی رویہ زخم ضرورت را
 بخیمہ گرمی کردن گرمی ست کہ نفس دارم نیارم سر از جیب شکرش بر کردن زیادہ نیاز یک دل
 و اندوہ و رقعہ بنام نامی حافظ سید احمد رضا چیرت ستدای ایچ والا شانی
 سلامت اندرین آن بسی رویہ ارزانی داشتن گرم کریمانہ را کار فرمودن ست کہ از دست
 و روز عنان گیری ناگزیری موی دماغ آراشش و شتر برگ جان آسایش ^{سوار} و کوگر
 جزا نقد نیست کہ خواجہ تاش شام ^{مہر} و فرمان کر رقعہ را بجای نیاورده اند اعنی ساسان
 آخر از تاز و راست ^{طریقہ} و ختمہ اند و انجام این توام عفو نت پیدا ست کہ پیدای وحدت
 علت ^{طریقہ} و ہست و السلام رقعہ بنام نامی سید محبوب شیر صولت محسن احسن خدوم
 احسن مطاغ احسن ملا و احسن امروز با عطای زرمایانہ بد و ضرورت رسیدن عنایتی ست
 کہ تا من منم تو انم از عمدہ شکرش بد آمدن زیادہ و حایکہ سبق تمنای دل ست رقعہ
 بنام نامی جناب نشی نور احسن رفعت عالیجا با چند تاز انتظار کشم و تا کی زخم جگر
 را بنک امید چارہ گر باشم با بجلہ امروز اگر بعطای نہ مایمانہ ^{طریقہ} خواجگی را کار فرمودہ فی آید کار
 بنده چون ویدہ کور بل خو و بنده چون کار خویش تباراج تبای میرو و زیادہ بجز زمرہ و عا
 چہ سرائم شعر بخل شمع تابان و گلستان رنگ و بو باشی و الہی ہر کجا باشی ہمارا برو باشی
 ایضا و رعنیت نازم بہایونی و میونی این ساعت و فرخی و حبشگی این آن کا اندر
 رسیدن مرده فرو شستن اما س دست گوہر نشان سرتی بخشیدن کہ جان و دتن و تن

لے و کار کسی راقم است ملک کسی کردن ۱۱ صلہ از جیب خیمہ برداردان اندوہ بخیمہ ہر کجا آن خواجہ تاشان اسے و بنده شکر یک خواجہ ۱۱ صلہ اسے نادرین باقی است ۱۲

به پیر این چون راز بسینه مستان عشقی بدیغ زاهدان بکنجید و نه آن ریشه شکفتگی بدل دید
که گلستان از گل کاسه بکف گرفته بد ریوزه نشسته تا بد و نه آن فراغ ببال افسرده بخشید که
از پنهان دری فلک الافلاک باج خواهان نگردد و بار می رسید و دل و جان گرانبار این آرزو
است که دروای بخش آرزو باز و ترکونی خواهان را بنویسد غسل صحت حلقه نوازشی و گرد
گوش جان کشد که گرد افسردگی همه از چهره و لعلها همان تواند شست و بس بنام نامی
شاه نصیر الدین حسین صاحب مخدوم احسن آخر چند این دل و نیم پیران و دو
ایید و بیم باشد بالکل امر و زبانه که پیوند دل و جیرانی از هم بکشد و اخن ست و هم درین
نوارش و رنگ را چون خون و دوستان رواند اشمن و السلام بنام مولوی سید
حبیب الرحمن جووت رافت پناهی از بی ناگزیر احتیاج گواه است که اندرین
وقت بملکومی در کیسه ام چون دل در سینه ام بجای مانده است و رفته این نوای خارج
آتشک از پرده نفس بکشید می که بدین آن یا با عظمی بهاسه قصائد طالب است
که مفر ما شوند یا به پس فرستادن خود آن قصائد و طفت به تا گلویم از چنگ کشند
مرگ تقاضا دارد و دیگر چو دل و گوش خویش تمنای اعلام این تحقیق که مولوی سید
منظر علی را گل مزاج چو رنگ بود و السلام نامه بنام نامی مولوی سید
منظر علی بیت اسمی خامه ام نام که خواهد رقم کردن که تا گردش
بگردول برون از سینه می آید و نازم و چون نازم بگرائی نامی نامی
و والا پایگی ساسی که هرگاه بدل میگردد و جان می فراید و گاهی که
برزبان می آید حلاوت جان می بخشد و آینه بر زبان خامه میرسد شیرین
از بیان میگردد اندش و در می که بروی صفحی جلوه می افروزد و دره تا مهر
گو بسر می افشاندش یعنی جناب گرامی القاب مولوی سید منظر علی
همانا اگر امر و زنجور نبود می و از استلم اعراض رنجی که از دو سال عارض حال

معلم
سید ابراهیم
عنه سر تقاضا
شکسته که تقاضا
منت جان
مگر باشد

پزمرده ترا از زنده در گور بنودی من و انم و دل که در گزارش مراسم نیاز بر زبان خامه شورید
 آنکس چه نواهای شکر که برکشیدی و چه غنای باغ شگفت که بر نیکنامه منی فی غلط
 کردم و پیرایه رنتم نیست کار خامه تقریر نیاز قصه دل رازبان دیگرست باری آنچه
 بر این قصه دل ست غیر از روی کرشمه آن که نیست که پیوسته در کار دور دستمان تیره
 است یعنی گای گاهی نگای از دیده التفات بر ماندگان دوری انگذست و نبوی
 عافیت اوقات ستوده آیات دل و آرزو را سپاس گزار گوش گردانیدن و ماجرای من
 جز اینقدر نیست که پس رسیدن بوطن و رگ اکمل زدن نوزده منقح و چارمسسل آشامیدم
 تازین آشامیدنها حرفت اندام از بست یکی انجامید و زان پس کما بیش پانزده بروی
 که عرق مصفی می نوشتم تا بعد ازین که ام رنگ رخ می نماید و زین سپه بشتر آنگاه افاقت
 تمام چهره پیدائی بر افروخت منم و راه غظیم آباد انشا الله العظیم و نیز از ارواها آنکه پوست
 جیبی مولوی غلام علی صاحب از غریب میان ایققدور یابند که جز وانی آبت بکامی
 و در قی چند که دم در و در بصفه کده شان بخودشان سپرده ام و حین وداع گرفتار
 از یاد دور واده همان و ویت است یا نواست و دواش کشیده آید و بعد ازین پاسخی که از زبان
 شان نگارش گیر و نقش ^{بجای} دیباچه خاتمه این نیا نشانه فرمایند و چه برگزارم خدمت محذومی
 مولوی لطف الرحمان صاحب لطف فرمای من مولوی سید حبیب الرحمن صاحب و
 حبیب سید نظام الدین صاحب و نظامی عصر مولوی غلام علی سائغ همانا حدیث شوق
 عبارت بر تناید لاجرم بسنده میکنم بگذارش سلامی که دل از هر ایمان اوست و نیاز یکجا
 از شیدانیان او چشم که آن بصورت سلام و نیاز و معنی جان و دلم رسید و پذیرفته باد
 نامه بنام نامی سید محبوب شیر صولت خدا را ای لطیفین دل فرشتی و اے
 بخون غلطیدن جان رخصت تبا باشد که بخد مت همه رفعت شکست شکوه و شان را
 شان و شکوه و شوکت یعنی جناب سید محبوب شیر صولت و ایققدور برگزارم که امروز

ساده و کمالی در حق ای حریف کار کشید ۱۲ سکه آبت بکسی بعد ازین که در آن چار و ده از او بصره کرد و در آن سکه ای فرستاد ای اجازت ده

در یافتن رویداد مزاج عالی بر سپیدن صحیفه متعالی همانا بادل غمیده آن کرد که خارا
 پیشه کند و خواب پریشان با اندیشه و صد پاییز باغ و هزار نمکدان بدغ با لجه اینک
 سحر و به اندیشه صدای و از عالم مدعا نوائی که آن اسے جان احسن خدای را فراق
 چند روزه وطن بر تاپید و محل دولت بسوا و مغرب برانید و برای آنکه خود این نقل و حرکت
 با اتفاق پشکان علاجی ست قوی خود برگستن از علاج آن و یار چاره است همه بی
 و در نور و راه هر جا که خاطر عاقل گراش فرماید و خواه و بغض آن نیکو و دلنشین بشود و نقش
 چاره جوئی برگریشت چنانچه در اله آباد از حکیم خلیل الدین خان و ذریعه ملاقات شد
 همین ورق ذریعه نیاز بس ست و بس و در کانپور از حکیم احمد علیخان بوساطت میر محمود رضا
 و در موهان از حکیم سید محمد اسحق صاحب بلا واسطه و در لکهنو از اشهر الاطباء حکیم ابراهیم
 انجمن و باز حکم بتیابے دل گویم که دودنه دیر رخت و دولت بدین سر زمین کشیدن ست
 و اینچشمکان اینجا طرح چاره خواهی افگندن زیاده درین خصوص حرفی را ندن حکمت
 بلقان آموختن ست و ما جراسے رنجوری خود چه برگزارم که واقعہ رنجوری خواجہ همه آزا
 از یادم بر دو اسلام ایضا این نیاز نامه است از احسن بحضرت صولت سے آنکه از بار
 هجوم شتم و تمکینش حرکت گشته فلک را چو ثوابت و شوار و نخستین نوا از ساز مدعا آنکه از
 پیشین گاه صحیفه همه شوکت و جاهد در انجمنی که در مہدانی چند کیجا بود ستیم برنگی و ادانی
 و رسید که بهاران در چمن و صورت شیرین در خاطر کو مکن پس چون عنوان در رنگ
 گل کشایش در آمد شاید ورقے در گیرنده بر با عیائے چند سے بنایکے لیے ز محل بر آید
 بر آندا دیدم دیدند و شکفته شکفتند و ستودم ستودند هر چند نا گرفت ترا و بدین ناسو کز
 کشیدن خونناک جگر بر اغم داشت که اندرین معرض بقا ضلک روشنی و ہنجاری
 کہ در نماوم تعبیه کردہ اند ساسلہ گفتار را چنان درازی دہم کہ دوسہ ورقے چون زبان
 خامہ ہر دور و سیاسی پذیر گرو و اما سر بنگے ناتوانی کہ خمیر مایہ اش جز آن رنجوری کیا
 اسے بروی و غزل ۱۱

نیست نگذاشت که اندرین میدان گامی در نور و دم تابجو لان چه رسد بار سے گذشتن
 و آدم برین که ان ای حسان مشرق اگر این رباعیها از تاج افکار شاست احسن مغرب را
 یکے از طائفه جزو کشتان خود شمارند و بس والسلام نامه بنام حکیم محمد مهدی جیف که
 کنگره فلک فرسودناخته در دنان بفراز بلوه گاه شامیر سدفی فی میرسد و هم از راه
 گوش بدل استغنا فروش فرودمیرد و اما اثر نیکند یا اثر میکند اما خود حسن نگدارو که
 بر بے سرو پایان برگرایند و اگر این هیچ نیست جوابی و از سبب نایا و آوری اعلامی
 تا طبع ناسے ناگزیر و استگی دل بآرمید نماید و دل دیوانه را از خمیر با بگسلد و
 نیک مید آیند که روز وادی هست ایضا حضرت سلامت نامه با لکاشتم و جواب بدین
 شکایتیه بهمان دانستم که جفا با اهل و فاسر نایه شادمانی هست مرثیاء و اگر نه انجمن دانستم
 امروز از شکوه هاسے شایخ در شایخ بهنگامه برانگشتن که بهنگامه محشرش می پنداشتند و شراره
 از پرده نفس بر آوردی که در رخس می انگاشتند باری شیوه جفا و خوریزی اهل و سا
 مبارکباد و بمن ارزانی که کالاسے جفا را بنرخ و فخریدار باشم نامه بنام اخای شیخ
 وید از حسن در تعزیت ہی ہی من نفته جگر آسیده سر تو ابرادر گرامی گهر امروز بکدام زبانه
 گزاف شکر شوم که هر آینه در ایوان مصابرت و شکیبائی ارمیده نست و بر بستر قرار و سکون
 در امش گزیدن و خودم نیز چون مهر خموشی بر دمان حسان رنم و بر جاسے سینه
 در صبه کوم بهمانا جامه گذاشتن جناب غفران مآب علیه الرحمة نه مایمی ست و قیاسی
 که تا حشر دیده را از خون گریستن با و دل تا جگر را از سوختن با باز توان داشت و لب و دها
 و نوحه نسیم و نهاده او کام و زبان و نعره و مصیبتا سنجید نما را طح تفرقه میانه هم توان انداخت
 و یا اینهمه من سخت جان که همان دم رسیدن ناوک جگر و دوزخ بر شتقدار انحضرت محمود و القاسم
 خود جان نه سپردم و سر در گریان فنا کشیدم اینک با این رسم پر داندان نوان میگرد
 و حکم بچو صلی انچه از ریش گفتن آن ندارم بزبان آشفته بیان میسپارم که والا برادر آقا

حوصله را کار فرمودن بعد از بی‌خوابی و از نلخی صبر جمیل بر شیرین
 اجر خریل فرا انداختن چنانکه گفته اند سه ده دامن صبر از کف اگر افتی بگردانی بکه در هر قطره
 این بحر نهانست ساحلها زیاده چه برگزایم که خود از طائفه آگاه دلان اند و آگاه دلان
 دانند که زندگانی خیالست و دنیا خواب و دل خواب و خیال بستن و غمش خوردن صورت
 عذابی گنبد گردون چیست گری بر باد زده و بی‌ظربین چیست بساطی از تار پان بسته آمد و رفت افکار
 کشاکشیست هر دم آماده تار و پود هستی را از هم کیختم یا خود مقراضیست بی‌فایده گرم
 جامه زندگانی را هر تار بریدن برستم زدن مرغان کف افسوس بیش نیست و شکفتن گل
 زندگانی جز خنده ریش نه دنیا در دیده غافلان حورست و در چشم عاقلان قصور زندگانی
 شایسته مجسم بیوفائی و بصورت یگانه است و معنی سرایانا آشنائی مرگ زهرست نوشیدنی
 و قناباسیست پوشیدنی آدمی را و باید که در هنگام حدوث چنین حوادث خود را نگاه دارد
 و عنان دل بدست ناشکیبائی سپارد و گرفتاران تقدیر اگر به تسلیم و رضا نپردازند دیگر چه
 توانند پرداخت و زخمیان پلارک قضا اگر بر هم شکیبائی در نسا زند دیگر چه تو انداخت
 جنح را بیفایده و فرج را بی قاعده گفته اند ناشکیبائی را زنگ آئینه ایمان و هوید و نام
 را موجب نارضا مندی یزدان بر شمرده اند آری صبر دارونیست مجوز به حکیم علی الاطلاق
 در مصلحت را در همه حال بهین دوا و باید ساخت و مرگ ناوکمیت بر جسته از گمان قضا
 بنده را در روی این ناوک سپر باید انداخت و حق و کفای باشد شبید که تاب رو بر روشن
 و خود نمی یابم ورنه بدل این عننامه خود من نگین چون سرشک غمزدگان قطره زن
 گشته و بچش شرف شرف حضور در یافتنی و بجلقه ماتم زندگان اینجا در آدمی و هرگاه در اند
 میگزود که یارب ازین حادثه جانکاه بر جان عزیزه معصومه چه گذشته باشد چگویم که بر
 جان ماتمزدگان اینجا چو مایه گزود بکرتو انایز و در مان صبر باندازه و در دش کربت
 فرماید بنده و کرمه نامه بنام موسی محمد اعظم و رعیت ترقی منصب و سفار شرف

عشقی علی حسن طوبی بهشت خلق و کرم جناب مولوی محمد اعظم را نعیم عیش تحصیلداری
و علاقه منصب و پی مجسری بسیار بسیار مبارک و پایون تر از ظل هاباد و کتابت بیت
آینده را دنیا چو زیبا شود بحق الحق و امله همید و ن چون هنگام آن فسر از آمد که در شکر
این ترقی و سپاس این برتری کام و زبان بهنو و خواهان را بجلوای تر شیرین و غنچه
آگین فرماید و منکه یک از اینایم بر جای آن شیرینی خواهش گرا این غنایم که ویرینه
مهر فرمای من نشی علی حسن هرگاه برهنونی این نیار نامه سرت دیدار شریف فرزند
باور فرموده آید که خود احسن در پرده عشقی علی حسن رسیده است و زنده را اندیشه گرو این
گمان نکرده که چنان نیست و زان پس کرشمه کرمی در کار ایشان کرده آید که رشک بر کار
خویش برند یا از مفتونان خویش گردند و بدین مفتونی نام مرا از یاد دور و دهنده زیاده چه
برگز ارم که خود از گریانید و در مشرب کریم ع باشد قضای حاجت سائل ادای دین
بنام نامی سید محبوب شیر صولت مطاع احسن دل طپید نهایی ناگزیر انتظار شکست
جواب صد محشر بر پای داشت که دی چاشتگاه هرگاه ره واک حلقه پرورد و بادانی که
نوامی تم بیا و آیدند اور داد تا در رنگ نگاه آرزو پرشتا فتم و نامه پیرین و پرن ریز از کفر
دریا فتم با جمله چه برگز ارم که بنظر ^{ای} سیه بهار سوا و این روان افزا نامه چقدر باشکفته ام
و از بس شکفته با چه تر خند با بر باغ و بستان زده خاصه بدیدار شاهد این جمله مفید که سفر
رو بکی آور و جفت سرتی شدم که اندیشه نتواند بیش ازان در شمار آوردن و مانا در پان
این پرسش که عزمیت لکن از چه راه بوده است بی امیزه رنگ و ریو گز از شکر که این
عنایت را با عشی و گز چاره جوئی کوفته دارم نبوده است ایدون و رنگی که در روان
آن عزم پیرو و از آنست که اندرین قرب داروئی یافته ام و کما بیش دو هفته است که
بخوروش می آورم و تا آن این نگارش از آثار سو و بخشی آن چنان موج میزند که همین
یکبار وارو که عبارت از شیر ~~و~~ مرغ رنگ است نبر کنند آن کوفت را پسند آید

و نیازی بدان نیست که ناز چشکان لکمون کشم و مکن که نظر بدین سود مندی آن دارد
 رنگ آهنگ لکمون را تباراج شکستن در دهم و بگل زمین عظیم آباد برگزیم اما از آنجا که
 ماه مبارک را در بجلوه گریست و پس هفته فراز می آید شتابند گیم بدان طرف همچو
 اشک و سپند و در رنگ پوپریک روان و پرواز رنگ ناسود مندی نماید و نیز سود
 این دارو تا بحال کمال خودش نمی نماید و در اندیشه ناکی از همچو من رنجور چون تواند دور
 گزیدن لاجرم دل در آن آویخته ام و با اندیشه مواضعه آن کرده ام که پس ماه حیات
 روزه دار آهنگ آن طرف کردم و صوم آرزو را بر نعمت دیدار روان از ابر کشایم انشاء
 الله الا عظم پس نظر برین رویداد آگهی جو یان را اعلام توان داد که یک ماه و گرتانی را
 کار فرمایند و رسید به باو نخست بنور دیده سعادت و اقبال سید علی شیر صاحب و عاها
 و سپس میر حسن شیر صاحب این نو که آخر کردار نازیبائی غلط نگاری تا چند و بهیچ کردار
 دلم را خاشعیدن تا کی خود بیاد آرید که این دو جمله یک همه بر جا خودست دوم از کرده خود
 پشیمان داد کردار خود سرد گریان چند نوبت بشما آموخته ام و السلام بنام سید
 سر فراز حیدر مشهدی مجموعه محاسن خدا داد سلامت امروز که جمادی الاخری را
 چار و هم هست باری بردوش هست شما میگز ارم و نیک دادم که گرافی نخواهد کرد چه از گروه
 گریان آمده اید و بر گریان کار با و شوار نیست و نیز بهرین خصوص وعده استوارتر
 از سد سکندری در میان ست اعنی چند کثرت در باره برداشتن آن بار زبان و اوه اید
 باری آن بار عبارت ست از نیکه امروز یک قطعه کاغذ که آبتن ست ببلغ شصت
 و پنج روپیة بنور و این نیایش نامه مطرزه بر جبرئیل و برگرفته عنوان بدو تا ننگ روان می کنم
 و تمنا مندم که زود بر سیدنش آگهی اندوزم و در آتش سگالش رسیدن و نار سیدش
 نسوزم و زان پس که زربکیسه یافت در آید در حضور حضرت شاه امیر احمد صاحب بافتار
 سپارند و فرمان دهند که در ساعت یافته اش بکارش سازد و بدین روان وارد

از این کتاب بیرون نماند

ورو اندازد که در رنگ کی راه باید زیاده جز سپاس عنایت و ستایش صحت مخدوم همه عنایت
 و بهت چه برگزارم بنام مولوی محمد امین الدین و بی الیکم قطره سفارش
 تشنه سحاب و ریامی نگار و قطره کیست احسن تشنه چیست اغری با دمی حسن در بنا کدام
 جناب مولوی امین الدین صاحب و بی الیکم ضلع انام سفارش چیست تشنه را هیچ
 اتفاقی سیراب فرمودن با بجله ازا نجا که کار دریا قطره نواز است اگر به پذیرائی این سفارش
 پرواز و شایان اوست ورنه قطره و خود آب قطره معلوم تر دامن احسن و السلام
 بنام سید محبوب شیر صولت ابتداءل مطایح عوفیه لازمه طمانیت و کیسوی دل
 پیشکش و برکنار نهفته مباد که امروز احسن آواره غربت را دوران رنج ره سودگی کران
 پذیرفت و سر سودا زده بر بالین آسایش وطن رسید و همان دم رسیدن عاطفت نامه
 مطایح از ارباب نیساز کرده یافت اما از ازا نجا که نگارش آن عاطفت نامه را از تاریخ شبته
 عنوانش مدت عرصه ماضیه یافته شد مضموش نتوانست لنگر میان بی دل گردیدن لاجرم
 انیک کاغذ و قلم بگفت برداشتم و نگاشتم و نگاشتم باقی خبر تقدیر است که خدا را بجز و دیدن بلکه پیش از
 دیدن سواد این ضراعت نامه پاشخش داناینده رنگ و بوی مزاج و باج روان فرستاد
 تا خاطر گرانبار دو و لیباسکد و شنی پذیرد و در گذارش این جمله پسین والده و جد و افکار
 چون و لم هم زبان من اندو دعا ها گویند مستجاب با و وزان پس که دیده بسوا و پاسخ این
 لقمه توتیای میگرد و منم و راه غظیم آباد انشا الله العظیم بنام سید علی شیر و
 سید حسن شیر و تعزیت فرود می بی چه بلا آمده در عرصه گیتی تا نایه صبر از دل و
 دل از کف جان رفت و حتی بی این چه روز سیاه فراز آمد که هر گونه اندوه و الم و غم
 و جان شکن زده بی بی این چه ناوک بجگر در خور و که جگر چون غزال شبک و چون
 خاله زنبور ناسورستان شد بی بی که روش دایره مینازنگ این چه سنگ باران فرو
 ریخت که شکست شیشه و کما شور قیامت برانگیخت بی بی این چه قیامت بپا گردید

که دل ناله ماتم بالنسوی فلک رسانید ہی ہے این چه شتر در پیر این جان افشانده
 که جان از تابش همه خاکشرو با خاک برابر گشت ہی ہے این چه سنگ بر سر دل بختند
 که دل چون شیشه که بر جان بر خارا ز نندش یک دست بشکست اعنی جناب سید محبوب
 شیر صولت روی نازنیش بنجاک در نفقت و من خاک بسر ادخت جانی همچنان زنده بود
 ماندیم و اینک نامه در تفریش بنام گرامی فرزندانش می نگارم و رسم پروازانه میگویی
 که سعادت و اقبال نشانان صبر و تسلیم جزو اعظم ایمان است و نقیض آن که بجزیر و
 فرج از آن تعبیر رود و موجب نارضا مندی نزد آن تامل مکان باید کتاب صبر مطلقه و شتر
 و نشاید ورق تسلیم و رضا بدست ناشکیبائی گردانند اگر چه بجزان ابدی آن محبوب لها
 نه تمیست که تا بدول را از ناشکیبائی و لب را از نوحه سرانی نگاه توان داشت و در
 را اگر حیتن و نفس را از مشیون باز توان گرفت و نه قیامتی است که دل از جای رفته
 بصد سال بر جای تواند آمد و جان خسته در خواب هم زمانگی از بیتابی تواند آسود
 چه گویم که گفتن غم موجب افزایش غم است و چون خود مجبور این گفتن نمیدون منم و کج
 الم و روی گفتار باولی که ندارم و شاید از و پاره در سینه بجا مانده باشد و السلام
 رتو حاتی که بفرمایش اجبا طر از رقم یافت عرای قبله سجد آستان امروز هم
 بندی که وی بیایم انگنده اند توانم چون نقش پای از جای خویش جنبیدن و بنجاک
 اقدام همه احترام دیده جان را تو تپای ساختن با جمله این پوزش ناپذیر فتنی در آن
 حضرت همه رحمت عطا پاش فرشته فراش پذیرفته باد و فردا شک نیست که با همه
 سلاسل که در پای دارم منم و سیامی من مشت خاک و خاک آن آستان که هم غلظه
 روی ایمان است و هم کحل الجواهر دیده جان فقط و دیگر نخستین خود که مهای کریمانه جلوه
 کسبه خود را عذر خواه ابرام که ایانه خویش میگردانم و سپس آن دگر ایانه رحمت
 بیدان والا حضرت سید هم که خدا را امروز و دگر کلفت و پر دزد بر تافتن است و با بر رخ

روحی و اغوی نصیر الدین جگر را چه قدر سخت سخت گردانیده و دیده و هارا چه مایه خون مویانیده
 هاری مصلحت دید من آنست که در نور و همین اسبجی فراق وطن برگزینند و بمن پیوندند و
 بهیامی جناب خانصاحب که دور و زوگر ویرانکند و مرا آبادان خوانند داشت رخت
 بکاپور کشند از آنجا که خاطر خسته در میان ست روی ناکامی نخواهند دید انشاء الله العظیم
 و زود تر م باگایانید که اغوی عزیز الدین را اکنون ماند و بود و اگر چه چو نیست همانا دل از تان
 اندوه و سراسیمگی او خوست و دیگر فخر برادر و ناه است که دور از ماه جمال شمار و زم از روی
 رنگیان سیاه ترست و رویداد موضع رنگ پور از آنچه و رسال غریب بود بلکه از سن و اطل
 و لم بدتر هر چند و انم که این سکون شما اندران بقعه کیمرا خطراری ست نه اختیاری اما حکم
 بر اختیاری دل بر اضطراب که از بی تابی با طبعین صدق را جواب است گویم که خدا را پیشتر
 این چون بینی را که جهان را بروی شما میگرم کلفت اند و دوری و خسته اند و مجوری خود
 پسندید و باگایانید که در خصوص موضع رام پور گزیده را می حضرت عم غم حسیست و هم جناب
 ایشان آداب زمین بوس رسانند و برگزارند که حقا در بجا آوری و الا فرمان درستی
 که رفته و میرود از نا پر دانی نه بوده است و نیست بل نظر مصلحتیست که هنگام گرمی هنگام
 پیدائی و هویدائی خواهد گرفت و نیز بر کار بد که از میانه مرز باهان موضع میدان پور گوی
 از چوگان کدور بود و بس و دیگر ای دایره عقل و ذکا را مرکز و قوت آنست که از غره بام تا طره
 شام همچو پر کار جنبش پذیر باشند نه بگردار نقطه جایگیر و در زمین است که از معنا ناپی هم تراش
 باشم و بر شماست که بر دیران و قریب اندازد پایگاه هر یک جنبش کرده باشند و السلام و دیگر
 مجموعه محاسن نمایان سلامت امروز که نعتی از شکنج مکاره و انبوهی کارهاست گاری یافته ام
 پاسخ گرامی نامه که بتاریخ یکم این ماه جلوه و رود افکنده بود و بنامه پریشان رقم میسارم نهان
 همانا که در نور و شهر حال و دو نوبت مقدمه وضع رنگ پور جلوه پیشی گرفت و بهر دو کرت
 از دم نیمروز تا شامگاه میان و کلامی جانین هنگام گفتگو گرمی داشت اما کار بسری چار شده

و سبب آن جز عیبت و دوسه تن از گواهان طرفین نبوده است حالا از آثار چنان می تراود
که مقدمه در عرض همین هفته و اگر بعضی پیشی در آید و از بیم گذرد و قطع شود و امر در نظر بجا
اسبابی چند نتوانم شرح کردن که نتیجه صفای و کبرای مقدمه چنان و چنین خواهد بود و در
بختی فلان طراز خواهد یافت الا اندیشه اینقدر می بخند و دل گواهی میدهد که غالباً کار بجا
در شد و اسلام دیگر جان برادر و دوستان بی مقدمه رنگ پورنه آنچه از فرو گرفته است
که دمی از طپیدن تواند آسوداگر آنکه که حریفان بیا و افراد شبی که بر کش و وزن بچار
کرده اند گرفتار آیند و بزدان رونده و حالتی کشنده که دیدن را شنیدن کرده اند و شنیدن
از خویش رفتن کسی نشینی این بد عایب گشت شما بسته است و اسلام و دیگر گرانمایه بر
عواطف گستر من بریده دل را که شمع آسپاسی در گل که از خویشم و پیر وانه و از تو
بیتابی خویش و لیش فرصت آن کو و داغ آن کجا که بد او ری همچو مقدمه است
از پرده نفس بر آورم و بناسخ که خستاد و شکسته اند گریه از کار و اکتم حاصله اند
قریب که از دست تقاضای دام خواهان بود و عجب تب و تابانی و قیامت حالتی و
که دیدن را سرگرم خون گریانید نیست و غالباً که پاره ازین انگاره گوش خراش
ملازمان هم شده باشد غایت ازین خروش آنکه بمجد و دیدن این شورش نامه
بل پیش از دیدن و رسیدنش نام من ناتمام را از فرستاد و اوران چون عدد
خویش از گیتی بدر اندازید و بسر عتیکه آوازه برقی را پس نشاند ازین نویدم آگهی
بخشید تا دوش دل از گمانی نگرانی سبکی پذیرد و دیگر بحکم بیتابی دل حساب
از سر بگیرم که خدا یا این بلا که ناگمانی را از دوتر از من بگردانید و با فراختن
اعلام آن دل رنجور را از بند و سوسه های جانگزا وار بایند و درون خسته ام
از غوغا غده های روح فرسا پیر و ازید و اگر نه از انبوسه شورش و رونی زبان سنگلاخ
و کلویش شاخ و ایستاده این نوای سروده را چه در دگر بر سر و دمی و اسلام بالون

اندر بنیقام حرسه بنجیدن فلک را از رفتش خبر دادست و دیگر مجموعه محمد سید محمد حامد
 همانا جامع اندکالات نوع انسانی را عموماً و یگانه آمده اند در کمال انشای طرازی خصوصاً
 و بلند یگان آگهی بعلامه کارانش گری فرمان روایان و کن مت زمانه اند و اینان همه
 بقدر وانی شان چنانکه بایسته پرواخته بالجملة اندرین قریب بحکم ضرورت و تقاضا
 وقت که عبارت از گریبان گیری فکریت مایحتاج است آغوش غزیت بانصال محذوم
 قدسی خصال کشوده اند هر آنکه تن بروای کارایشان در دادن درین عالم نظر
 بکمال ذاتی و علو و دمان شان نوبت بلند نامی نواختن است و دران عالم بدین دلیل
 که از طائفه طیبه سادات بزرگوار اند دستاویز نجات بدست آوردن زیاده ازین
 گزارش مضمون سپارش تعلیم فیض بدریای ذخا است و تلقین کرم بابر بدرار و دیگر
 خدفت را به نفع گوهر برادر سلامت هر چند از کوفتگی پراکنده ام و ساز پیگیرم تباری
 خیر فغان ندارد و نیاید و اتم که این طلبم از شما نیست بل صدقات گوناگون و انتظار
 من اند و دیوان بلاها گرسنه شده اند اما آتش لا یم کرم پست و فدا بار گردن سر برین
 آن بقعه میشوم انشاء الله الاعظم و دیگر صاحب من پیداست و سهر برین که نصیب حسن
 پایگاه شما بحد کمال در سید سیدون ترکوشش از بر آوردن کار امیدواران و او
 و یک از اینانست نامه رسان یعنی شائسته و سزاوار است که در دولش را در پیابید
 و مر سبب بر بخش نیند و دیگر مهربان تر از آنکه توان اندیشید سلامت هر چند مژده آمد
 دل آراسه شما شخص افسردگی را قاتل و نقش پر مردگی را خط باطل آمد اما زین رو
 که در هنگام چنین گری هنگامه دل بنقل و حرکت نهادن همه خون مقدمه ریختن است
 چینه روی و او که دل طمیدن و اشک چکیدن فراموش کرد اگر گویم و گیرم که هر
 همچو خودی و همچو خویش کار آگهی را بهر ساینده و بر جای خویش بر گماشته اید زنده
 دل بر نیگرمیدش و اندیشه مسلم ندارد و دل را اندیشه نیگرمید اند که اندرین

مهر بریان آگهی
 حکایت از شورش
 عده با گفتن
 بنام خداوند
 استغفار
 بجای خود
 شما را
 غرض
 غرض
 غرض

بلکه نخواهد کشید و بارش جای شما جای گزید زیاده دعای خیر دیگر مهربان تر ازین
 بر من سلامت شود قیامت کا و کا و و ام خوابان یک طرف و دوزخ افشانی نشر
 فتنه انگیزی خوان یکجانب امروز بواجب واقع و شکر و شکوه رخ نمود و شگفت کشاکش
 در سر رشته کارها افتاد که زبان را گفتن و گوش را شنیدن از یاد رفت و طائر حواس
 همه عفا و تن ویران کیسرا شیبانه چند پریشانیها گشت سر را خبر نقش قدم آینه حال
 نیست و پامی را غیر از شاخ شکسته مثال نه اگر پاره اذان قیس و فرهاد و گریه
 زلف لیل و لب شیرین از دل بر آور و ندی غایت ازین دراز نفسی است که گشتین
 شرح جبهه از زبان و بیان نامه رسان در پاید و زان پس بسره عتیقه اندیشه را
 در طلسم حیرت انداز و بجلوه گاه جناب خالص صاحب در پیوندید و گفتنی بار یک یک
 و دیگر آنچه در آن نیکوئی بسجید باز نمایسد و در دم یاسخی که تمام عیار باشد فرا گیرید
 و در حالش بذریعه نگارش جایگزین گردانید و السلام و دیگر بالانشین و انجمن و الماشانی
 سلامت ساعتها گشت که انجمن حلقه گشت اما در از شمع جمال جهان آرا یک حلقه
 بیرون در است بل حلقه ماتم بلکه اذان بدتر است و سپهر از مثنوی انتظار مقدم بجا
 همانا یک طرف یاران را تار نظر با حالت بال پروانه دارد و یکجانب خیناگران را مرد
 دیده پروانه فانوس را ماند و سر یکیه از بزم آریان پدین بیت حالی زمزمه خوان
 سه زنجیر هر قره آغوش میچکد اینجا بیا که جای تو در چشم دوستان خالی است
 و السلام و دیگر بجنابیکه بپایه سما است و بسایه هاب خلق جنت فشانست و بلطف فرایند
 جان چون بنده که که حماسه خواجه گرد سر پایش در گرفته باشد گستاخانه گزاشنگرد
 که معاشرت این عشیره بر خویش ناگزیر اندیشند ورنه بسی آفت به پیشرفت کارها
 خواهد رسید و انبوسی فتنه با دل های ارمیده را در خون خوابانید زیاده حد اوج
 و دیگر یاد باد آنکه شور گشته هزبانیهامی نا و شما چه مایه نکات بر پز باده عیش حریفان

۴۰

ازین حال بود

ظاهر کننده حال

بودن آن

خود را آوردن

فراموش کردن

تکه تمام عیار

چراغی بیک

در حال دوم

در ساعت دوم

زان سر جای

در انظار

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

حلقه گشت

بوده است و زمره ساز همفشیها هم چه قدر نیش زن بر رگ و لهای اینان بود
 همیدون که به نیرنگی گردش چرخ تفرقه پسند و زندان دور افتادگی تخته بند گردید
 و شنان بجای من ارمیدند و من بر تو ز اینان نشستم ای چه کنم و چکاریم که اندرین
 نزدیکی و عامی من و انهم که بدانجا نخواهد رسید فی نه اگر دعارسانی نباشد گوشت
 زود که خود سر بر انسو یک شتم همانا یکان یکان از طایفه رخنه گرد حساب و دیده بر دریا
 یعنی پیش آنکه که من بدان عیشستان بال نشان می شوم خواهند دید که دستم بگریبان
 اینان چه میکنند و آفت پاره یعنی دلم چه بلامیکند و چه قیامت می انگیزد شرح این
 تن آنست که اندرین یکاه سه تا گلدسته آرزوهای یعنی آرزو نامه با برشته رگ جان
 برستم و با نجن خدمت چون نقد روان روان و شتم اما هنوز نشد که به نشاط رسیدن
 پاسخ بجان یافتم و چند آنکه پیش و پیش رفت علت آن غیر ازین باندیشه نه پیوست
 که حریفان صحبت که از مدتی در از پیمان پیای بزم همکاسگیها هستند و روز و شب
 از حمله و وصل می بکام دل میجو رند اندرین روز با افسون و دورستان فراموشی
 بگوش ملازمان و بیده اندمانا اگر سازنده کارها راست می آرد و دونه ویراین سده
 مقصود و خویش را از پامی افکنم و نیز این از خویش بجزیرا خبری هست که بیشتر با بسیر
 بهارستان محله مشرقی بر میگردد و سبب آن جز این نیست که دل را در رنگ علیپا
 با کلی بسته اید به مبارکباد گلگشت آن بت ششاد قیامت را صدای خنده گل گرم
 جوش مرجا باشد و دیگر از بر گزارونی های این ست که صاحبی میر صاحب علی از
 یکماه و کسری زیب این معموره هستند و با هم تا شام به چیتو ای سپی سرگرم جولان اند
 لیکن هنوز راه بجای نبرده اند و بسر منزل مدعانه پیوسته با جمله اندرین قرب چون
 ادا فواره آیند گان فرا گرفتند که آن شمسوار عرصه فتوت را سری بفرخت یک
 از سه تا اسپان خود بوده است خواهانند که بدریغه پاسخ این کتاب محرم بکیت بیا

او در کشتن
 کنایه مثل او
 شدن است
 یعنی
 نزدیک است
 عله و حساب
 بودن کایه
 زبید و
 فیده و کایه
 عله پس اگر
 بینه بوزان
 ۱۱۵۱
 بکال شوق
 ظاهر شوم
 کرم کیت

آن اسپ شوند تا ازین پس بشرط آنکه دستگاه خود را دانی آن بیا بندگان جنت
 را بے شوند ورنه راهی و گریه پند و السلام و دیگر خضر راه مقصود و لهاسلامت بر سر و
 جاده نیاز آخر چند سرگشته تر از ریگ روان و آشفته تر از گرد کاروان باشند همانا
 امروز که مدت اپیل اختتام می پذیرد اگر نه شعله آواز و راهی التفات شما مشعل راه اند
 اینان میشود همه آواره و دشت تنهایی میشوند و کام ناکام ^{ای چرخ} پائے بدامن میکشند و زبان
 و عوی و سرسره میخوابانند و پدید است که در راه این مدعا جز التفات ملازمان میرفتند
 نیست ورنه و اماندگان در پیش و سے نالیدند و فریاد دیگرانیکه پیستر بر روی
 از کارمندان مطاع و دوشی من از لکهنو آورده و هنوز بگریه ام نرسانده هراسه داد
 و اوری دادن است و داد دلم از بیدارگر گرفتن و السلام و دیگر قبله دل سلامت
 حدیقه شادمانی را رسیدن فصل ریح اعنی بوطن رسیدن اعزی محمد شفیق غنچه
 خاطر افسرده رانه آنجا به شکسته بخشید که گلستان از شکش تا مکر در خون نه نشیند و در
 مشروده میدهم ملازمان حضرت را که روستی روح الله بدست دادند و کالنت کامورند
 و دیر است که فرمایش زفت تا بر سر انجام آن آبرو سے خود افزوده و در دولت
 بر روی خود کثود و حق این نو که برآمد آمدنی است نساقتی و دیگر ماه مرضیا
 سلامت و و ماه است که از نار رسیدن التفات نامه بار و زم شب است و جانم باب
 آرسے چرا چنین نباشد کسی که خواجه چون غبار از خاطرش بدر افکنده باشد و
 نگاه لطفش چون مژگان از و برگشته زیاده ازین اگر از ادب نشکوبید و بملایک
 شیوه نازک مزاجیای دوستان بودی بر گفتمی که چه خوش بودی اگر یار تغافل
 بجای روی خوی گردانید و نیز دین حق مقام بسرودن بیتے چند همچو بیت
 واکر دے بدل گفتم که امین شیوه و شوار است انجامش و نفس در خون طعیر
 منت پاس آشناینها و سے ای من کجا و این گمان بے التفاتها از کجا بدگمانها

ای از مقدمه
 دست بردارنده

دانشی شری

دروانی است

کسی بپند

چونچه است

آدمکشان

سازگی رانق

کمان از دفع

شعربین

مقام ادا کردن

ای سخن متعین

باز کرد

نیست که خراش گوش ملازمان گردانم والسلام و یکم عیش برادر آذرین برگ بریزد
 مردی و برهم شکست که باز مردانگی چشم مهر و وفا خاصه از ناکان داشتن سزاوار
 آنگهی و شایان دیده وری نباشد شاکسته آنکه چشم ازان چشم پوشند و بدید بانی
 منظر نمی و گر گوشند والسلام و یکم حیات برادر مهر و وفا در نهاد و دوشمنان نمی بینم
 تا بدشمنان چه رسد هر آنکه شکایت بهیری دشمنان و حکایت بیوفائی غافلان
 سنجیدن و سروون فرنگ و درایت نباشد و بار سینه نیار و دوسودی نه بخشد و یکم
 نامه ثانی پس از عمری رسید کند عمر گشته گردید همانا گرامی فرمان را که بر کونین روح و روان
 روانست بدین رنگ بجای آوردم که هماندم رسیدش رسالتی بنام فشی امیر علی
 انشا کردم و دوین روز سحرگاه بدست یاری پیکه که در سبکروی اندرین دیار چون
 اندیشه علم هست روان داشتم نام و بکار همان روز رفت و شامگاه باز آمد و پاسخ رسالت
 بمن سپرد ازش این بود که فردا جللی مطلق به پای پو لنده در گرفته بر سبیل چار وانی
 خواهد یافت اکنون من آن خواهم که هرگاه پو لنده بشمار رسد یافته اش در دم
 برقم ساز و سپید و بمن فرستید تا باشد که بدرک نوید نکونی فرجام کار یکم سپرد ازش آن
 دل نهاده ام طرئی از شادمانی گرد آورم و در گراین خواهش نفس نفس بسرم خوش
 میزند که بحقیقت مقدمه رنگ پوردم شناسا گردانید تا آنکه شونامی نشیب فرازش با
 اگر چه من خود چه کسم و رای من چه خس و یکم گرو سرگرم هایونی تا پنج پنجم ماه حال را
 که هنگام نمیرد زش نکل هایون صحیفه گدای بیوار اما هدار اقلیم بیابان
 گردانید سپید و ن پاسخ ایما یکم رفت بود چه برگزارم جز اینکه داد از نزد می بخت
 که نیارم امروز سرمایه سعادت اتشال ام اقدس فرزند و ختن اعنی نتوانم به نبوی
 وائق از مقر خویش جنبدین اما پس دو ماه که از زندان آن عواقب رستگار به
 است هم میدید چون قلم بیامی سرشت تابان میشوم و دولت پابوس و الا فرامی

بجای آنکه
 از زندان آید
 خاصه ای که
 در زندان است
 طرازش این بود
 مغفوش گشته
 به ایستاده ای
 به طرئی
 از آنکه است
 که از نشیب
 آن مقدمه
 داده باشد
 خود چه
 رستگار

امید که عذر این تعذر پذیرفته باد و نیز سرور پیش افکنده و عجز قشته دست پند
 عرض میکنم که تا دوش جانم از بار فکرت ادای زرقسط سبکی نمی پذیرد و بار در
 رخصت عزم آنسو نخواهم داد و غایت مافی الباب آنکه پس ادای زرقسط هر
 و برادر و تن طوف پیمای عتبه سپهر رتبه می شویم ایضا آئینه جان را جوهر نما
 سلامت آئینه که فرستاد و دیدار مغانش نامید به تا بهایش نه نکاشتید هر آنکه اراده
 نتواند بود چه ارمغان آن باشد که بی آرزو از حضرت دوست در رسد و این ر
 دو نوبت خواسته ام پس تا از بهایش آگهی نمی بخشید عا شاکه از آن خود انکار شد
 و پس هفته پس نفرتمش والسلام ایضا در تهنیت ولادت فرزند زمره
 شادمانی و طنطنه کوس کامرانی اغنی مشوه ولادت فرزند سعادت و اقبال پوز
 تا بگوش حلقه بگویشان در رسید هم رنگ بوی گل در پوست نگنجد تا به پیرامن
 و چه عجب که از بالیدنها خود بخند و م رفیع المکان پیوند و چنان پیوندند که دگر آتش
 یکسر موسی جدائی در میان نگنجد با بجمه توانا این دوش بل فرزندانش را در عمر خند
 و هم در عمر والد بزرگوار خند و م بعمر صد و سی سال رساناد و پیوسته در نور و سیرا
 سائگین گوش ماستان نیاز را از صبهای همیدون نوید روان افزا لبریز کرد
 بالبنی الاکرم و اله الامجاد ایضا همانا اندرین قربت از رگدرا بنوسه آلام جود
 کرده ام و چون پیر و دیوانه شده ام چه سفارش خود بخود میکنم و در عالم وحدت
 زمزمه من و تو میسر ایم یعنی بجیبی و طیب قلبی حکیم محمد مددی صاحب برمی نگام
 که خدا را امروز دگر بدیوانگه خرامش فرمود نست و منتها بر جان منت کش
 نهادن والسلام بنام نامی مولوی سید بدر الحسن امروز که شعبان را
 بست و پنجم است موری بسلیمان و گدای سلطان لب تکلم میکشاید یعنی تروم
 احسن حضرت مولوی سید بدر الحسن گزارشگر میشود که سجل عذرت و سند مغفرت

اعنی و الامامہ مطر زہ بست و دوم شعبان دی کہ بستی ہفتش بود بعد از آن
نزول فرمود کہ گفتند آری رحمت آمد و باتن بیجان آن کرد کہ سیجا برود کند زہے
با عجز جنبش غمہ روان در کابل بیجان میدن دخی بہر مہ سوا و نامہ دیدہ جان را
فروغائی فرمودن ہمیدون انچہ پاسخ آن بایدیم بدین صفحہ فرو نختن جزا بقدر
تائست کہ تباریخ پنجم شہر مستقبل کہ عبارت از رمضان الذی انزل فیہ القرآن
اروزہ وار غم آنسو میگردم و صوم آرزو پر نعمت عظمای دیدار کہ عجب دیدہ و
انتظار است میکشایم وزان پس بزنگیکه فرمان میرود باقتضال آن منتہی برخویش
انعی ثم انشاء اللہ العظیم بنام نامہ مولوی کے شاہ امین الدہ صاحب
مد محمود احسن از ہجلی کا لاکے کہ پیاسانی کر یا نہ گرم گذشتہ ام مظہرہ دریسان
یٹجاہ رقعہ رسان حوالہ فرابند و اذ انجا کہ جراین یکت مشب تنوائم اندرین جاگجا
پسحر کردن ناگزیر ہائے مرا کہ در خصوص وی دو نوبت برات جنبشی از گوشہ ابرو
متمنفات گرامی خواستہ ام تا سحر گاہ روای توان بخشید و در نظر باشد کہ بجایماند
کارہ از برا تم تقریر مختصاطہ وطن نتواند شد والسلام بنام مولوی
سید رشید الدین مجموعہ شائستگی خدا و سلامت امر و از اجلہ نگاشتنی با
شیخہ تنوائم نگاشت آرزوی دیدن ہاست و انچہ نہ اینچنین است این ست کہ زربجام
ما نہ ام اگر چون ولم بدست آورده باشند ہیچ بحر کم روان دارند خواه بدست یاری
سہ رسان خواہ بصحابت و گرمی بشرط آنکہ آن و گرد مقتدا ان باشند نہ متاکلہ
السلام رقعہ بنام انجی شیخ اکرام حسین واعظی موالی حسین مرزا
را درم شیخ اکرام حسین واعظی موالی حسین ہانا جز این رقعہ و تمارقہ دیگر
سہ تاروپہ چون سلام میفرستم سلام را پذیرفتن و در وہیہ رابطہ لبش و رقعہ بار
رسول الیہا سپردنت و بفرستادن رسیدہ زرور قعہ ہارا حق بدل جستہ رکایت

۲۰۰۰



۱۰۰

20

5

2

100

55

1992

5

١٢

10



کرسنواں قنبرو پندھ سونو سونو

که همین مشرب است و پس و رسید و باد بجیبی میان ارباب علی و شیخ حسین الدین
سلام مسنون بشوقیکه دل و اندام من رقعہ بنام میر تصدق حسین شتار
جان اہلیت اینک مسودات شاپون روح روان میگنم و خواہم کہ بذریعہ رسانیدن
از رسیدنش آگهی اندوزم و از قف سگالش رسیدن و نارسیدنش نسوزم و از آن
رقعہ رسان راتنا بحکم همین ضرورت یعنی رسانیدن مسودات شامنازنا شکستہ
بعزم آن طرف برانجختہ ام ہر آئینہ مردمی کردست اعنی ماحضری و آب و آشی
پیش کشیدن و چون بروقتی ایامے گرامی پرس و جو رفت پدید آمد کہ بیگان
امروز و میکہ آفتاب بزوال میگراید و متن از یلان بجزگ مشرقی درمی آیند
و کشتی میکنند اندامند این چه خجستہ و زست کہ طرف زمان خواہد آمدن بیکہ
کرشمہ و لرباد و کار زیبا بر آمدن را یک کرشمہ عبارتست اگر اسی گوشہ خاطر شیرین
بدین طرف و دو کار صیت یکی بہار صنعت کشتی را نظارہ کردن دوم و امن نظارہ
دیدار پرستان را بحال بہار صدبشت در آغوش رشک ارم فرمودن و چہ خوش
باشد کہ حکیم حافظ صاحب اندرین کرشمہ شما ابنار شوند بنام نامی نپندت
ہر یکیش صاحب اکسرا اسسنت کشتی ہا و رای کاش امر و زوار
جان شیرین بخشندم تا در سپاس نمایان کرمی کہ در کار نشی عبد الحمید فرہاد و زوار
بر فرق ملاؤ کرم پیشہ کریمے شیوہ افشاغم یا صد ہزار زبان شیوا از زبانی دارندم
تا ہمہ آنرا در شکریہ آن کرم مدت الحیات نذر ثنا کرے و ارم نے نے و او است
کہ اگر چندین جان و زبان ہم بدست داد پیوند و نتواند سپاس چنین کرم شتار
چنان کریم بل از ہزار آن یک و از کردار این لک سمت گزارش پذیر فتن پس
ہمان کہ کہ ختم سخن بدعا کنم کہ از گدای بنیو اجزان هیچ نیاید سہ تا جان است
و دوران عرصہ گلشن مرغوب و اندران گاہ خزان رود و گاہ بہار و گلشن

نہاد مشککہ
ہندی انداز

۱۱۱۱۱۱
ای ماحضری
عبد الحمید
نیم آردی و کون
رای ملک و زوار
اکندنا
ایاز اسرار

چون روضه رضوان دایم باد شاداب و دران باد طرب غالیه بار بنام
 سید محمد یعقوب شاه مهربانی نامه شادمانی ختامه که ادای خربانه هر لفظش
 و لکش و دلکش از انداز دلربایانه لعبتان زیبا طلعت بوده است جانی پرین
 و صد جان بدیدن و هزار جان بقییدن در قالب بیجان احسن و مایند اما هزار افق
 که معرا بود از ذکر انجم عمد و پیانے که هنگام بستن آن دست بردش زده بودید
 ورنه صد هزار جان دیگر یافتی همیدون اندرین بزم کدام تراند بر سر ایم جز اینکه
 مازیاران چشم پاری داشتیم و جواب این فقره ریخته کلک گداز که مجتبه نبه
 دار و شاید آن مهربان را باشد یا نباشد و خیال فقیر غیب این مصرع نمی آید
 من عاشق و یقین نکنم بدگمان من بنام میر اعظم علی و شیخ محمد اوس
 و سوزان احسن منکه امروزم تو دویع در خصوص نیکو داشت بزادگان حرفی
 نسروم چگویم که پس رسیدن بویان چون آن فراموشی بیادم آمد چه تابان بود
 آدم تا نوا سنج مدعا کردم خدای را هر موی تن آن بزادگان را در جان حسن شد
 است و پنداشتن که هر برگ کنار که در شکم آنان میرود یک باغ جان است که
 با حسن بخشیده می آید و فردا صبحدم کسی بدان سومی پدید بوساطت وی جزو
 اولین رقیاتم و شیر بزر را آب روانی دادنت و بس رقع بنام
 نقشی بشیرالدین تائب از طرف حکیم سید محمد اسحاق حافق
 رشک صائب التملص تائب سلامت امروز مهربان نکر دیدن و راتبه جلوه
 بگرسته چشمان دیدار ازانی نداشتن را موجب بخاطر میرسد فی انیک
 در رسید که مگر کیف صباهی و صلت کسی چنان پر زور افتاد که یاد مرستان نمی
 وفا و سر خرابان باده تو لایکسر از خاطر عاظم بد رفت یا حلقه کیسوی غم و خرم کسی
 طوق گردان جان و سایه کاکل شکن در شکن کسی زنجیر پاس چنان آمد که نتوانید

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

از آن چون تصویر نهالی از جای خویش جنبیدن و بجمال زنجیر خایان قید خانه آرد
 پر و اختن یا آموزگار عشوه آزادی نمیدهد تا سبق خوانان نسخه نظاره پرستش را
 ورس تسلی با دروید یا خود از نعمت دید و وادید و فوا که گفت و شنید سیر
 دست بهم نمیدهد تا بجاگی خواران دیدار برگرایند و اگر نه آنچنین است خراشی و دل
 بیتابان را آراشی به بیای طره ات سرمایه آشفتن و لما به کار ما پریشان خاطر
 افتاد شکما و السلام بنام عشی نصیر الدین جان حسن و جهان احسن روح
 و روان احسن همانا اگر نام نیکو خواهب راه نگویند نگوئی خوشت و شکفتگی روی
 خاصه در هیچ مقام که سر بر تو بکن ده اید یعنی همه دم پاس آن باید و اشت که سخن
 که از کام و زبان بر آید نیست باشد نه سخت و جز در پیش کاری نتوان رفت که ازان
 باز نتوان گفت و بجزرت علم منم چه برگزارم که ادب سرشته آواز است و پس بنام
 عشی عاشق حسین حبیبی و اعز می چگویم که از رسیدن و دیدن و یافتن رو پاک
 ارمغان فرستاده شما چه بایه شکفت و خوشوقت شد همانا به نشیب تنزل افتاده
 اگر گویم که تارش از طره لیل و پودشک از مرگان شیرین آورده اند بل از رشته جان
 حور و پری بافته اند پریان با فان اگرش یک شره بگردند از اشت علم حیرت صورت
 و یا بشوند و اگر تار می ازان در برابر و یا گدشته اید چه امکان که صورت و یا
 تا قیامت از سرودن مدحش باز ایستند و امن گل را اگر در تصور با وی نسبت کنم
 گل آنکایه بر خویش باله که هر برگش گلستان را در بغل و هر خارش صحرار را در آستین
 گیر و در ده چشم بلبیل را اگر در خواب به تشبیش آورم بلبیل آنقدر بر خویش لازم که
 از هجوم کشته نازش عصب خنده بر گل تنگ تر از غنچه گردد و پرده چشمه تان درخشان
 اگر نه مقلد این دست پاکماست و دستگاه دلاویزی و دلربائی در گوشه پیش از بجا
 باری هر یک جهان خوبی را چرخ اطلس است یا حله بهشت بافته یا یک از انوار

کمال کی بر خوان
 ای التفات کردن
 بکی تا مکه وید
 وادی برون
 حالت کردن
 مکه جان غوری
 دین غار و مکه
 خوشی ای بزی
 و نام دیدت
 در پس کای و تو
 ای باری شوی
 کردن و مکه کای
 ازان باز تو
 ای کار نیان که
 بزم با و گزین
 بسیر خود کرد
 و مکه سر آواز
 ای باری مکه
 و مکه باری

بنام شاه فرزند حسن انجی شاه فرزند حسن صاحب سلامت مانا اگر نسیب دور باشد
 ادب و لایت شما سر راه گفتارم نگرانی امروز بسرو دین گله تغافل که در خصوص
 فرستادن پافزار بکر در آورده اید آن بروی کار آوردم که خویش را از
 میان یعقوب شاه و کانپور را از نیوتنی باز نمیدانستید و سیر و گشت کوچ و بازار
 و نظاره پر پرویان لاله رخسار آنجا را از یاد میدادید انصاف بالای طاعت است
 چند پامی را بخار بر بنگی رنج و خود را از ترک نقل و حرکت در شکنجه دارم اگر سر
 با حسن نوازی داشته باشیید محسنی کار فرمایید بر حالت زار این از کار رفته بیخوشاید
 ورنه صانع ترک جوایز برقم آورید که در بوام خواستن یک و پیه فطرت را پائمال
 سوال کرده ام و داغ غمی بدل بردارم و در خواستش تعلینش کسی از و بر امان
 اکنون سپارم بنام شیخ اکرام حسین انجی منظمی شنیدستم که امروز از ارباب از میان
 آمده است و چون دولت همت به پیشگاه در و در لنگه قرار گرفته چشم که بقرار داد
 ماضی پور رحمتی کشند و زان پس منمونی کنند تا ارا بچه هر هی رفته رسان
 برگزید و بیانه بیرو و السلام بجا فطر عید اتفاقا در سیدای تو جز رنگی تحمل
 شناسد که گزینم رسد بر سرش از گل نشناسد و اگر نه اینچنین بودی اغنی تحمل
 که اذان اشارتی رفت ندانسته امروز زبانی از دمان چاک بگریه آوروی و بدان
 زبان گله این حیث که شد کرت و عده وصال گردید و گامی بر راه ایفا نشناختید
 طاقتم را به لنت انتظار گذاختید با داسکے سنجیدی که عثمان از لنت میدا و بدو
 او صحرای فراموش میگرفتید و اگر بصحرا می بودید راه خانه فراموش میکردید سه نری
 ملط این نغمه موقع نسروم و داوانست که اگر گوشه از تحمل داشتی شکوه از خوش
 زانرسه و زبان را بنکوشش خویش تیر کردی و بجاس آنچه برگفتم این بیت
 مائی بر سر و دست پلست آنچه لبیان آورد غاصبت یاد من است آنچه رحم آورد

کلی گفتار
 بله نصرت
 بالای کلمات
 ای جوی
 انصاف است
 از کلمه
 بیخیزم

ع
 بیش حال
 ای سنجید
 سبک

تا شیر فریاد و نشت به شکوه از خویش هم میسو خدا را پیش از نیم خسته انتظار مقدم
 نپسندید و با عجز از مقدم جان فرا سدا راه جان برب رسیده انتظار بیان شو
 والسلام رقعہ بمیر رحمت علی مطاع حسن اگر گویم کہ رسیدن گدای می نغز بو
 شکفت رنگ در هنگام چنین جوش ضرورتی کہ دارم طوباکے کہ دستایش لازم
 سپاس تواند بود آرسے چگونه تواند بود کہ سپاس چنین کرم چیز بنجامشی و اع
 بنار سائے نتوان گزارون والسلام از طرف مولف طراز رقم یافت
 جنابعالی مدظلہ المتعالی و میکہ ہر موسے تن وقف دعا گوئی و ہر جزو بدن نہ
 عافیت جوئی بود رسیدن مژدہ دوری در دوست را و افسردگی ہارا دست
 و شخص شادمانی را عمر اہر زہے مژدہ کہ اگر گلشن و میکہ و درسد در جنب بے تار
 نہ تر خندہ گل و گل را آب ماند و نہ شغلہ آواز بلبلس و قفل راتاب و نمی مژدہ کہ تا
 رسید گوش حلقہ بگوشان سپاس گذار زبان رسایان مژدہ اور است و تن و
 جان نکوئی ثوابان بیفاصلہ تہنیت گوی یکے کہ اکنون دل از شکفتگی بدان پا
 کہ اگر گلستان نتوان گفت جگر گوشہ گلستان است و تن از بالیدگی بدان پا
 کہ اگر جہانے نتوان گفت بزرگ پارہ از جہانست و با انہجہ گویم کہ این نیست
 ازان مسرت است کہ دل طلبگار است یعنی روائی بخش آرزو ہا بعد ازین بل
 پیش از انکہ بزبان آرم بہ بخشیدن آن مسرت بجایماندہ کہ عبارت از رسیدن
 نوید غسل صحت است دل آرزو مند ان را بہر زیر مسرت تمام گردانا و ایضا
 جناب قبلہ کم افتد کہ بدیو انگاہ گزارم افتد آنم بر سبیل تفریح و کسب ہوا
 نہ بتقاضائے غرض پرستی و شورش طلب مدعا و بفرض اگر از حراست ملک و
 در گذرم و از رضا جوئی اخوان بدیو انیان و آخرم میبائے من و کسی از اینان
 مہر و وفاے نیست کہ یکبارہ چنین خواہش فرا پیش و بر ملا نم و ابرام را تقریب

دست داد
 ای دست بخانی
 علیہ فیاضہ
 ای با فیض
 و فیض است
 و فیاض گاہی
 پیکر سے است
 فیض ای بیگز
 شہ داخون
 ای ملاقات
 کردن

بذریعه رقم بهایون خدمت بر میگزارم و یادان ارامش جای هنوز خشک بسته
 بل خار پیر این جگر دها تا ازان حصار عافیت و ورافتا ده ام نفس فروغ و غیره
 که خسار خارتناش زخمه بر تار رگ دل نزد فقط بنام نامی حکیم محمد تقی
 نسیم غنیمت رسیدن و لنوا نامه مهربان بر او بهایون کمر فروغ سیساک
 والا شانی جامع کمالات نوع انسانی حبیبی و طیب قلبی حکیم محمد تقی رانازم
 که بوالعجب گلهای نوبی بدامن نظاره فرو ریخت و شکفت عبیر خرمی حبیب آرد
 بیخت همیدون پاسخ ایامیکه در خصوص طلب اسپهر نظر از اندراج یافته بود
 چه برگزارم بجز اینکه اسله جگر عوانق داغ و خسانه موانع بے چراغ باد
 که نتوانم به هجوم آن عوانق و انبوسمین موانع از مرکز خویش چنبدین و پایی شکسته
 از دل خویش را بر رفتار آوردن و خود این جنبش و رفتار مفتقر بدان ایام
 گرامی نبوده است بل وافی بوده است تنها آگهی و خبر از مقدم و الای برادر
 کرم گستر چنانچه از هنگام درک و یافت این مشرود جانفرا خود بودگی لازمه شوق
 زنجیر گسل خود پیوسته آنسو کشدم و با اینهمه پاکیزه و بند بر پائی که بیان رفت
 نقش آن می انگیزم که معالمن گریان جان ناتوان را از چنگ آن موانع
 و اربانم و بامگاه روز پخشینه پای بسنگ آمده را بر رفتار آورم و بدان بقعه پیوندم
 و زخمهای دامن دار و درون را که از تیغ اندوه دوری دوری بدل برداشته ام
 بر هم کافوری ویدار فرج بار الیتام و هم انشاء الله العظم اذا نجا که در کیش اتحاد
 من و ثورار و انداشته اند و رسم پروازی را درین عالم بار نداده اند نیارم گفتن
 که بذل التفات نامه برادر والا گزین چاره گری مسماة منی است بر من و احسانیت
 بر احسن بل بر جای لایه گری تعلق گویم که بحالت بر جا ماندن پاره از مرض آن
 که عبارت از فتور رحمیه است حل بر کم التفاتی چاره فرما خواهد رفت و بعد ازین

لا
 منقول
 منقول
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

زبان حال و مقال آشنای گاه سنجی ماند و بس زیاده جز اینکه صد و نتر شوق
نگارم چه بر نگارم رقعایتیکه بنام نامی حکیم سید محمد اسحاق صاحب
حاذق تخلص حسن هنید خطاب از منقیام نبوتی که جنوب رویه
موبان به یک گروهی واقع است طراز رقم یافت جیبی و طبیب قبی
منج روز هست که از هر دو تا در وی مجوزه مولانا کی با مگاه بعرق سپرده میشود
و شامگاه بخوردم می آید و دوم بالعکس و در نور و این پنج روز بخواب و اندیشه هم
جز به پریشانی یا خون جگر لب نیالاییده ام و دانم و نیک سنجیده ام که اندرین مرد
مانند دارونی نیست که صفت اطلاق نداشته باشد اما از اینجا که در پس پرده نگلی
و گریخته اند یعنی سر نوشت بر افاقت زفته است هیچگاه طبع بشری و کشادگی نیگاری
بل خود قبض آنایه اشتلم آورده است که روز تا شب حالتی دارم که اگر بر کوه رود
گاه گرد دبل سایه گاه بلکه آنایه کاهد که در بوم دیدن نرسد پس هرگاه صعوبت
و ادا فی قبض و حصر بدین غایت رسیده باشد و بیداد اعراضش بر سر آرزوی
نشاط صحت و بومیش افاقت یک طرف از زندگانی خویش چون نگشته
امید و یاس نورزیده باشم و از بهنگی آن نمکد انما که برین زخم شکسته اند یکی نیست
که هر چند از بام تا شام عرقمار ریخته می آید و خاک کوچه با بیخته اما شیرین ماده سرخ
بقدر بایست و وافی ضرورت دست بهم نمیدهد حاصل صدای شکست دل آنکه زود
نه ویر بر بخوران پرداختن است و بجای مردگان محبت اعجاز بیحالی را کار فرمودن
و نور دیده سعادت سید محمد ایوب زاد بقاده از بودن بزاده در بگاه و روغنگر
بن خبر داده بودند و وعده در میان نهاده که امروز همان دم که بموبان میرسم
سودای ترکانه میکنم یعنی به تکلف بخیزش می آورم و فردا سپیده دم میفرستد
چون پنج روز سرآمد و هنوز آن وعده روی و فاندید داشتیم که مگر سعادت نشان

که در این روزها
تعالی الله تعالی
رسال الله
نورانی است
که در این روزها
تعالی الله تعالی
رسال الله
نورانی است
که در این روزها
تعالی الله تعالی
رسال الله
نورانی است

آن وعده را از خاطر بردارند و بچوب دوم بتاراج فراموشیها در دادند سلسله کوتا
اگر از مخبر می و گر نشان از آن بزاده نیافتی خود آن خبر را ناستوار تر از وعده خود
شان پند آستی و امروز گوش در و دل نبوش شما بدین نوا نخر آستیدی که مان آ
قبله جان احسن نخنی انفس گرامی را بنا بایست وقت فروختن است یعنی تن
بر حمت خریداریش در و ادون و بجا لیت نایافت آن اندرین ماده یعنی جستجو و دوز باده
در دوز سرخ رنگ بچاره بچوبان بیرونی فرمان توان داد و تا کید را بران مزید
فرمود و در صیادی این مدعا سرعتی هر چه تمامتر بکار توان برد و تا نسق علاج بی سر
نگر دو و السلام ایضا طلیب و لها و میسجای جانها سلامت دی نخستین باشعار
خادم مخدوم هویدا می گرفت که فرا چنگ آمدن گو سفند سرخ رنگ ورمو بان شوار
از دست داد و گاه آسمانی ست و همچنان یافت شیرش را حکم یافت شیرهای ایچو
وزان پس از گفتار مو هاستی پدیدار آمد که میسجای من بزاده برنگی که شاید بهر من
همدران بقعه قرار داده است پس اگر خبر رسیدن رنگ و بوی راستی و آب و تاب
استواری داشته باشد از خویش بچرخ را خبری ورنه خبر همان نم و بندالم و زندان تنها
و شغل سلسله خانی و نظر با شتم قبض امر و بر جای کثیرا و کشین و تخم خرفه رسوت هر چه
و بلیله زرد برگزیدم تانسخه بدین رنگ بر آید نگاشته و اصلاحی ایضا قبله جان احسن
برگ شاستره همه برگشت شد و همچنان گل نیلوفر و دوسه داروی دیگر تازین رنگد
اینک هشت آنه پول سیاه چون سرشک نداشت بدین چشم و تمنار وانی میا بد که
همان دم رسیدنش ز حمت خریداری آن دارو با و زاینکه در و بیل باز کشیده می آید
بکشند و در دم بروان داشتندش روان مینوارا فوی بخشند و اگر سبک قناری چون
شخص همت در خدمت جاد داشته باشد یا در جوار گرامیکده ما و داشته باشد یا در
وی گل مندی بقدر یک اشبار از صحرایکف آوردن است و بزود روان داشتندش

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

در و بیل

میسائے دل و اندیشه میرفت امروز بسوا و این دو قرار داد آر میبدی آنکه اگر آتش
جامعی در جوار عشرتکده سامی ملازمان دست بهم نهد بهرانیه آن کاشانه را که در قفا
ایوان پیشکار صاحب رمضان نامی بمن نموده بود اساس استقرار توان داد
اما بشرط آنکه که خدا قفل عهدش را بکلید وفا کشوده باشد یعنی بام و الان اندر پیش
مستحق کرده باشد و یا بنگارے و اگر بهر آن محله طراز استقرار پذیرد دوم اینکه امروز
بجستجوی خدمتگری و قرار دادش بهشت آنه مایهانه و خوردنی روزیانه در دوسری
کشند و همانا این دو وعده را تا پیرود کشایش دادست و هماندم کشایش از آن
آگهی بخشیدن تا پس آنکه بجستجوی رشتنی بر خیزم و فردا صبحدم بانیت و راق ازین
روستایه بر بندم و زمین گیر آن بقعه شوم و اگر نه اینچنین نقش بند و خود سر سنا با آواز
و عرق شیر و دیگر ساز و برگ اقامت و ناگزیر تانگی نقل و حرکت رخت بدالو کشم
لیکن بشرط آنکه امروز اینقدر صداع بسرنازک برگزیند که در پس دیوار شمالی کاشانه
بدنوا دبت خانه از خس و فی پیرایه سازمند سے در یاید زیاده جز ثقلت زحمت دی چه
برگزورم ایضا دالاشانا و نوبت نوبت خواش عرق زوم اما زور دولت صدق
برخواست اگر گویم که زاهد خشک فراموشی سدر راه جوش با ده این گرم آمد همه غلط
کرده باشم و از راه افتاده چه نواسه خواشم و و کرت خودش را بخاطر شریف عهده
آمد و اگر در جستجوی سببی دگر با اندیشه گره میخوم کاری نمیکشاید نه فی انیک گره از
کار باشد یعنی وارسیدم همه از بخت نارسای من هست و از اینجا که در سر آغا
چاره جوئی قاروره بحضرت مولانا نموده ام و فی بنظر گاه شاگردانده حالا از نمونش
و گزاردنش چه خیزد و اگر حالیا بناسه طلب آن برصالحی و گزوده باشد خاطر نشان
کنیده تا زحمت فرستادنش هم کشیده آید و فردا بچنگ آوردن نسخه مسلسل را ضرور
تراز نسخه ضروریه توان انکاشت چه پس هفتة عشره و سنگاه خرید مسلسل همه از دست

کذا ای ملک
مکان است
مستحق کردن
بنوی بجهت
ایمان
واری
عبدلستنی
له سوار
عبدلستنی
ای سرگرد
له نقل
دو روز
له نقل
له سوار
له سوار
بنوی بجهت
له سوار
له سوار
بنوی بجهت
له سوار
له سوار

و نیز نسق و ترتیب علاج از پرکاری افتد و دوروز نیت که سفوف مصطفی پیروی شد
و بجای وی سفوفی دیگر که اجزایش جز شاهره و مندیمی و اسپنول نیست با شیرین
میخورم و زودا که عمر عرق هم بیابان در رسد و قطره ازان همچو خونا بدم و لم بر جای
نماند و اگر خدای نا کرده هنوز منزل مهسل دور باشد بفرستادن نسخه سفوف بنویسم
تا و اگر بساختش در سازم نه فی خدای را چنان کنید که پس فردا با شما میدان
داروی مهسل از مصیبت خوردن و منضج روزانه و اربم و وگر سرگشت فرو داند
این یک بلای تازه بشنود که دی پاره از روز بجا مانده بود که مساهه مشرقی از مغرب
بدین بقعه پیوست و هماندم پیوستن هنگامه آوینش و ستیز چنان گرمی یافت
که کعبه دل و شت کر بلا گردید و دلی فراز نمی آید که فتنه با زمین و بیار برنجی و
غبار شورش و نزاع نختی فر نشیند و بعد ازین تا چه سیلا بهای پیوسته و چه طوفانا
سبز میزند و چه خوار بیایم بینم و چه سختی با میکشم با بجمه وقت آنست که امر و بر سر
و قتم در رسید و در مشاورت و سگالشگری آموزگارم شویید که مساهه مشرقی را
چگونه از اینجا بیکسو کنم و بزا و بوش رسانم اگر پرسید که جدا کردنش را ضرورت چیست
گویم که حاشا اگرش زود جدا نمیکند از خود جدا میگردم و اگر او براه وطنش نگیرد
من خود را همی ملک فنامی میشوم و اگر نشیند رنگ استقرار یافته باشد اطلاع
تا باشد که از اینجا پامی خاکی کنم و خاک نشین آن بقعه گردم و هم امروز بفرستادن
گل نیلوفر که دو نوبتش خواستگارشدم علاج تب انتظار می آید و فرمود ورنه فردا
جنز بگشتن از راه او اچاره دیگر بنظر ورنه آید و السلام ایضا حکمت پناها امروز
آشنا میدان تبرید همان بود و جوشیدن طوفان ریاح بهمان قیامت که چارسال
پیش ازین بر خاسته بود همان و آرمش روح و روان را کشتی بگرداب افتادن
همان همانا اگر پرسید که سبب انگیز این بلا چیست گویم که جز بخوردن بلیله مر بلی

باترید و گریست و در مانش پید است که بدار الشفاء و التفات شماست یعنی که چو شکر را
به لکهنو فرستاد و تا بمقدار نیم سیر بلبله مر بے بخوید آورد و نیز فرمان داد که همان
روز رفتن باز آید و با بمقدار نیم استار گلاب از جائے بچنگ آوردن و باین گلاب
غم ارزانی داشتن تا روزانه دوسه توله در ترید آمیخته و چون غم محبت آشامید
والسلام ایضاً صاحب من منم که از سادگی جفا را از وفات شناسم و منم که هر دم
بهر غم چار بالشی از دل آماده دارم و رن من دائم و دل که امروز بسنجیدن شکوه این
ستم که دو کت قفل و عده وصال بستید و بیکه بکلید و فایش نکشاید چه هنگام مبارک
بار می چون رنگ حقیقت نیست اندرین موقوف گفت و خموشی را یک شیوه و
یک آهنگ پنداشته نفس را بگفتار و گرمی آویزم و پرده همانا که اگر امروز تا
شامگاه خود آن و عده را بوفاهم آغوشه نمیدمید فردا پاره سنگی بجای دل دین
می نم و راه لکهنو فراموش میگیرم و پس آنکه که بلکهنو می پیوندم منم و نوشا نوش
باوه و صلت یاران آنجا انشاء الله تعالی ایضاً حضرت سلامت شهابیام
و روز با بشام آورده ام تا نقش نمود پذیرفت این نگار خانه و نگار هویدی گشت
این نقش بجانم که عبارتست از مصطلحات مانوسه و دو دین نام اوست خون جگر
و جانکشی و جگر یا لایمی آورده غایت ازین فروش همه خراش آنکه اگر بر سر این نیز
حسنت می آید یعنی دل استغنا فروش به نصیح آن نمیکارید رویشد تا مرا و را چون
سینه خویش به چاک زخم و سر شک نداشت و از بجاک سپارم و کف خاک خود را
از خطه سری که یا و دارم بر آورم ایضاً لکهنو صحت اندازهایونی تاریخ بذا که صبح
طفلیک بسر و تتم رسید و برسانیدن ثروء مقدم شریف پر ضعیف را چون روز جوانی
باخرمی جانشین گردانید و اینک نام گرفته نواسے از عاے و گرسنجید که خود و بان
هر زبان گردید و ناخن او را کش چهره دل را چنان خراشید که خوتا به اش نهیم

استار گلاب
دوسه توله
کوت بچنگ
دین
بدار الشفاء
پنداشته
دل دین
نوشا نوش
سلامت شهابیام
است چنان
از بیدل
در باد و دم استار
فردا پاره سنگی
را که تقصیر
است بر زبان
کوت

و شیرین آلو واروئی دگر نبوده است و در گران در سردارم که سحرگاهان این تبرید
 و شامگاه عرق عطیه شما آشفته باشد و اگر بهید برای رزین شما رخصت دهد
 یعنی خورون یک سال که به چشم آنکه شاید از آن شکر را حتی بکام در کشم و از حضرت مولانا
 پس گزارش سرگشت مسلمانا اینقدر توان دریافت که شرب شیرین کی آغاز شود
 و در باره روزه بجا شده و شست و شوی اندام اندازد برای مولانا توان گرفت
 و زودتر مبادا آن شناسا توان گردانید و امروز تخم خیار بمقدار پنج توله لنگه
 فرمودن را از ناگزیرها توان شمر و مسامه مشرقی دعای خیر گوید و هم از نیکه صاحب
 به پدید و اویدش آزادی نمیدید آغایه کله سنج است که نگارش بر تابد و السلام فقط
 ایضا حبیب و طبیب قلبی هر یک از دو تا گو سفندم جداگانه عالمی وار و چنانچه یکی
 جز بزرگ انجیر آدم نیم خور و ویکه دگر دهن را جز بزرگ کنار نیا لاید لا محاله ناکه بزرگ
 هر خدمت آن دو خمیر مایه غم نوچه را چاکرد داشتن و فراچنگ آمدن نوچه همانا باو بسته
 است بر جنبشی از گوشه ابروی التفات شما و آن اشارت است بکار پنداری را
 بکل این مهم نامزد کردن فقط والسلام ایضا حسان سند سلامت مدینه نعت
 از تحشی و انطباع عاری داشتن بدان ماند که گوهری دور گر و پیتی نهان ماند و اگر
 شالے روشن تر از این خواهیم بدو سفی را در زندان کردند و شادی را در
 چاه افکندن و این نو که بر سر و دم مبتدا است و خبرش پیدا و موبد است و السلام
 احسن ماتمام ایضا سرچوش خنانه عشرتها اعنی مژده صحت نور وید با سلمه ربّه
 همانا بجان افسرده انتظایان نوید آن کرد که بهار بیاغ و مرهم بدل کند و بادل
 پشمرده تنایان بشارت آن نمود که ثلثه غساله بخسار زوده و اعجاز میسجا بهره
 نماید و زرسیدن دستة کاغذ چگویم که دی بضاعت اوقات را چه قدر با تبار
 اضاعت در واد و همچنان اگر امروز بفرستادش مهربان نمیشوید و بغیر او کار نمیشد

سند
 روزه و عرق
 پنداری
 کفایت
 له انداز
 زشت ای
 پیروی دیوان
 ایضا
 دیدن
 کردن
 ایضا
 گور
 پنداری
 له
 سن
 شرب
 باری

در این کتاب

کار با همه بنیادهای زبان میرود و اینک کتاب نفایس اللغات و جامه بهک و اصلاح
آراسته ملازمان چون شاهرا هجرت روانی میا بد بچو آه پیدلان رسیده با و ایضا
حکمت پناها کرشمه رحمت یزدانی است که بی زحمت جستجو امروز گو سفندی بچنگ آمد
که با صره از وی در رقصیدن است و ذائقه بشکر فی لذت شیرش در آستین افشاند
و دیگر از فریبی همت نچرخ لایع سخن را نم یعنی از حقیقت همت مروی که با همه بی باکی
و او تو نگری داده نشان میدهم خاطر نشان باد که یک از پید شنگا بان این بقعه
بی جنبش لبها خواهم دو هفته بصیادی این مدعا بکا پوش داشت و بدامش آورد
و با همه فراوانی ابرام من بگرفتن بهایش گفت نکشاد و السلام ایضا شویگان بلاذا
امروز ماندن پای منکم و موبان ترسیدم را سببی غیر ازین نبوده است که برستی
و آنچه فاجع است نباید و امروز یکدسته کاغذ چنانکه میخواستم بچنگ آوردستم حالا
ملازمان را بختجویش رنجه نباید شد اما ادای بهای این کاغذ در گردانست که امروز
پس دادن هیچ چارمسئل آنچه از دور و پی بهای ماندن در رسد و السلام ایضا
ولی نعمت احسن سلامت امروز رسیدن نعمت الوان که اشارت است شیرال
و چاره کلیج و چارکاسه شیر برنج و دو صبحک پولاد و هم شرمند کرم گردانید و هم
شرمسار طور آن در هنگام چنین انبوس مکاره یعنی با همه رنجور بهای خود و بگرند
زحمت کارفرمائی این کرمانه کرم کشیدند و در چلویم که امروز در رویداد این بختور یا خاطر
به اندیشان اینجارا چه شکله در پریان انداخت ای و ای که خود تار بستبر بچویم
ورنه بهال بقیتی پریدی و چون مرغ ایوان که خود دل فعل و اثر و نداشت
بر دولت پیوستی و نکته از مراسم عیادت و تیاره تقدیم رسانیدی و همانا اگر
برین ماجرا و قوت یافتنی می از اشامیدن مسهل دل برکندی و زحمت خریدن
او و به زهار بملازمان نه ادومی و نکشید می خجالتی که اینک کشیدم و السلام

ایضا احسن جان جان احسن هم قربان شتابا دوهم قربان این مایه دلسوزیهای
 که باهمه انوسه ^{مغایضه} مکاره چاره گری مرا از گوشه خاطر بدرینداخته اید و دوشینست
 التفات راهمه زبر بار سرروای کارمن داریدا تا از آنست که دی پنج تا آمد مری
 که اندرین دویقه حکم بیضه عطا داشت از جای بکفت آوردید و بمن فرستادید
 و همی دون فرستادون داروهای گزیده وارمغانهای پسندیده بدیده ^{است}
 این بر آن شیوه دلسوزیها و کرشمه التفاتها و هر چند بنوید کاسیدن ^{پایه} چاره از من
 قره العین زاد چاته دلم را سکونی داده اند و تب بقیایم راستی ساکن کرده اما
 دیده نشکبید و نگاه نیار آمد تا این ناشکیبائی و بے آرامی برانم آورده است
 که فردا سپیده دم پامی فرسوده غم را بر قمار آورم و نعمت دیدار شما و مسرت
 وینمای قره العین زاد بقاته را در یابم اگر چه زین دریا فتم پیدا است که چه چیز
 و هویدا است که چه زاید آری نه چشکم که از من چاره جوئی کرده آید و نه درویشم
 که از عای من چشم اثری داشته آید بی نی در حالت تناسه و اضطراب که از دیدن
 رنجور افزایش گزیند اجابت خود و عار پذیرد پیشود هر چند اندر بیجا لست که دایر
 و اگو یه و اگر جز تر قندی و یا فخر دریائی نباشد اما بکم ضرورتی که دایند گزار شکر کم
 امروز یکدسته از آن کاغذ که بیک ویم آنه سر دسته از ترخش نشان داده بودید از دکان
 عبد العلی عطا قیر فروش بخرد آورند و بمیان داری رقعہ رسان کر است فرمایند
 و آنچه ویرد از عالم اسرار بشبانگاشته ام در خصوص آن امر و زمر می میرانم
 که نخستین تنها بجا و وی زبان و میان و افسون گیرائی نفس ره بنما سخا و ضمیمه
 مخاطب توان برد و پرده از وی رازهایش برگرفت و زینهار از مرگ و خود بوی بدن
 نباید داد چه دوش از اینهای یاری فرا گرفته ام که برود و بسبب چند و صلابه آن گفتا
 از هم گشت و رنگها بشکست و حالها برگشت ایضا چاره گردل درو مندا حسن ^{مست}

بمانا از غره بام تا طره شام ساعتی فراز نمی آید که بفر اگر فتن چگونگی مزاج نور چشم
 را و عمره پاره از تسکین گردنیا ورده باشم اما از اینجا که این تسکین سبب زبیه
 بکارش زیاده مخدوم تابش پیدای میگردد و بر نمی پاید و همچنان شورش در
 بال بال میگردد و هر چند اندرین مقام دل بهبود خواه خواهد که خواهان آن تسکین
 زیار گیری این ذریعه گردد اما نگذارش که چنین کند چه نیک و انم که ناپدید
 صحت تمام فرزند ز او حیات نتواند خاطر عاظر چنان بر جای آمدن که بد او دل
 دیگران رسیده باشد و جبر خاطر شکستگان کرده و السلام ایضا طبیب حاذق
 دل درومند احسن سلامت امروز سه آرزو است که زبان را بر سر حرف می آرد
 بی آنکه اگر برنده کاغذ از لکنو پس آمده و زرش آورده باشد نیمه ازان بقاضا
 وان ستند و بن فرستاد و دوم آنکه امروز حساب دار و فروش را چون طینت خویش
 یک گردانند و زان پس آنچه از ده رویه بجای ماند چون و زمان بدرمانده و وری
 بفرستند سوم اینکه امروز دگر و دامن رنجه گردنست و بزور حسن گفتار کار احسن را
 بهامان ساختن و آنچه گل سرسبد همه آرزو با است آرزوی دبدار شما است یعنی اگر
 افراد این آرزو را بخشند عنایتی است نمایان تر از مهر درخشان ایضا طبیب حاذق
 ل رنجور احسن سلامت اینک سرگزشت دوین مسهل بر میسر ایم گوشی که دی
 بهنوفی دل نادان گوشه از زحمت اشامیدن و آرومی مسهل بدین رنگ که
 لروم که دهم آفتاب مغر فلوس شب بهار الحجن خیساییده را پس با بلایش جدا گانه
 شامیدم و مجموع او و دیگر شب باب تر داشته را جدا گانه چون خون جگر بخورد
 و روم پس آنکه غالباً زده باشند که طبیعت با جابت برگر آیند و تا نیمه وزه گی
 چاره نوبت با بختنه رفتن اتفاق افتاد و وری هیچ نوبت نشد که دلخواه کشاید
 له طبع مسهل آسانان را دست دهد و جو و آرد که بل و چند نوبت پیشین ماوه

در وقت صبح
 در وقت ظهر
 در وقت عصر
 در وقت شب
 در وقت نیمه شب
 در وقت اول صبح
 در وقت اول ظهر
 در وقت اول عصر
 در وقت اول شب
 در وقت اول نیمه شب

پیش از دو توله و سه توله بر نیامد و در همه نوبتها و لیله بنوایش که شبانگاه خورده بود
 با غایط خروج یافت و همانا اگر آنچه از غایط و دار و در چاره نوبت خارج شد
 قسمت کرده آید بر مقدار یک مردم دست گویندش یکی هفت دست تواند و حساب آن
 نه عددی پیش از آن و پیوسته روش طبیعت رنگ آن داشت که در هر مهسل کم از بی
 دست بشمار نیامد و هم پس اشامیدن آب بنوایش و خوردن آب و آتش و چار
 دست اجابت شدن از ناگزیرها بوده است بر غم این مهسل که نه پس خوردن آب
 بنوایش تقاضا شد و بی پس خوردن آب و آتش بل پس غذا کردن تا پاره از شب
 گذشته تنهار یاج بر آمدن داشت عاقبت نظر بانیمه که برگزاردم اندیشه بدان
 گره شد که مگر روز دوم یعنی امروز سحرگاهان آنچه در معده بجای مانده است فرو
 میریزد ولی آنهم نشد یعنی دم صبح تنها غایط با نذ از پنج توله بخروج پیوست و
 پس ایدون نظر باین واقعه که بر فراز وقوع آمد بر لوحه اندیشه نقش آن بستیم
 که فردا و کی پیش از خوردن مهسل سفوف بلبله فرو برم و نیز آنخواهم که اگر دایم
 حذاقت آرامی شما و ستوری و بد اندرین مهسل و سه دوای دیگر بچو بسفاج و آئین
 و برگ سنا بنفیر ایم و نه تنها بر افزودن سفوف بلبله اقتضای و رزم و نیز تمنا مند آم
 که او ویه مهسل و راسی خیار شنبیر و قمر سندی که پیش از خواشش بنگد ه میاست بچین
 اشتر آدرند و بدستیار ای اعوی مولوی عبد المادی جودت که میرسد ورقه را
 میرساند التفات فرمایند و در نظر باید داشت که اگر او ویه مهسله از دکان لالتا نیکو
 از دکانچه عبد اسلمه فراچنگ تواند آمد هر آنکه از دکان لالتا باید خرید و رنه از دکانچه
 عبد اسلمه و چه خوش باشد که امروز رسیدن عرق شیر که وعده اعطای آن چون
 واسطه محبت نیک استواری یافته است از فشار انتظارم دار ماند و اگر سه تا بلبله
 که حسن اثر تبرید را جوش بهار و روز بازار غیر از آن نیست از جای چون علم بدست

دو توله و سه توله
 در هر نوبت
 اگر در وقت
 شد
 سه نوبت
 بنویسند
 ۱۱
 ۱۲
 کن این بار را
 ۱۳
 در آن
 آب و طعام
 ۱۴
 تفاتی
 بنویسند
 ۱۵
 بر آن

و چون غذای دلم بفرستند گویم و دانم که دلنوازی اینست باقی همه حریف و اگر نه
اینچنین حسن نمود میگير و شربت سه روزه از جوارش ساخته مخدوم پس سیویں مسلسل
خواهم گرفت و خورد تا معده تباہی نگيرد و غذای دل که عبارتست از غزلی تازه از راه
دیده فرستاد و نست و السلام ایضاً جیب و طبیب قلبی آرایش عنوان بچین و چنان
پیشکش و برکنار سخن نیست که امروز هماندم رسیدن بنگده شیرین باب الوبیسم
و آشامیدنش بدستور ما از بچین بنیاد نمودم اما بدل شربت که ساختن آن در تمام
امکان نداشت شکر سفید بقدر یک توله که ما از بچین پارک و دهانه با بجمه بجمه ضرورت
ساختن شربت با گزارش شکر و زحمت ده که الوبیسم بقدر یک پاؤ و گل نیلو فرستاد
یک رطل و صندل سفید پنج توله از و کانیکه شائسته بکف آید بخورند و در روز
فرستادنش گل بچیب آرزو ریزند و بهایش از همین یک روپیه که میرسد در دهند
و پس دادنش آنچه بجا ماند بعد از انجا نگاهدارند و کتابها که ناخواندنی و جامه های
ناپوشیدنی من و دیگر آنچه چون دل و صلت پرست در انجا فراموش کرده ایم
بدستباری رقعہ رسان روان فرمایند و چه خوش باشد که فردا صبح دم سیان
محمد ابو ب زاده بقا به بیهای حیدر بخش ازان بقعه خیمه بیرون رند و بمن پیوندند
و السلام ایضاً مجموعه شائسته که خدا داد سلامت کوفت انتظار رسیدن ایون
طالب ایون را بجا لته رسانید که خورنده ایون را بناگاه صد توله ایون نون
روی دهد و نیز بے نماز که با انتظار روغن بادام و جزو کاغذ موعودہ پرده های
دیده هم پرده بادام شود و هم مانند ورق نانوشته سفید گردد و نیز زود که دیده
بر امان فروخت و وشاله از فشار انتظارش تن بجامه گزارد و نها دهند حاصل
عرض زحمتهای آنکه زود بدرود دل و دیده انتظار یان فرارند و السلام ایضاً
تنای هر رنگ خوبی سلامت و یروز همینکه از موهای نیوتنی رسیدم نخستین گمانم

که مکر بز محسوس بود و ستم پدید آوردن بکره ناریا بدرک اسفل نار رسیده ام یا مگر امروز
نخستین روز گرمی هنگامی که گماشته گماشت باری هر رنگ ایدون همه اندرین کشاکش
و در خم و پیچ این سگاشتم که یارب با این خراجگر گداشرب مادر بچین آغازم یا نه هانا
اگر دل بر آن می خنم که دست ازان باز گشتم تقاضای تعدی کوفت گریبان نیکو از
و موی پیشانی جان می کشد و اگر خواهم که تن با شامید نش و در هم و سوسه های
صف شکن قلب حواس گلومی فشار و آزاره بر فرق جان میراند چنانچه از حال تن
و سوسه هایکی نیست که در زمان آتش سستی گماشترب مسلسل روان داشته اند و مگر
لاچار در محرق اخلاط نگاشته اند باری بکار در مانگرمی خویش سخت در مانده ام
و چگونگی که از دست کردارهای ناشایان مشرقی چامی بنیم و چقدر با بغضان آمده ام
هانا اگر آن کردارها را بچند دگر همین رنگ است روزی مینای بستیم کیمس و قف
سنگ است داستان کوتاه هر گاه بجز آن بجز دست در رسد و در پی و اگر از جانی دام
توان کرد و بومی بخشید و پس آنکه روزیکه پانزده روپی و هانیده میر تصدق حسین
بچنگ اندر آید نخست سه روپی ازان بوام خواهان و زان سپس یک روپی و گرنه بگفته
توان داد تا باشد که از فکر علوفه میکا به اش خاطر نرندم فرغ یابد و جان بیایید
اگر چه آسودگی حرفیت که نه اینجا است و نه آنجا و امروز پاره ازان بر آمده بود که رو
سید محمد ایوب زاد و بقا و در خواب من گز کرد و دند و چهره حال بدین رنگ پرداختند که از
والد بزرگوارم تنها بدید و آید شما فرستاده اند چنانچه از اینجا است که قلند ان و مسود
و غیره با خود نیاورده ام پیشین گاه باز میروم و فردا پس می آیم گفته اگر بدید بانه
را می رزین والد ماجد خویش امروز کار فرما شده آید سنگ باشم و چه جان دارم و کجا
آن تاب و توان که در بنیوقت دم زخم و مرا چه زهره و جگر کو که اندرین معرض خود را
بشار آورم انا به بنیم که فردا کدام رنگ بر روی کار می آید و در خصوص بکف آورده

یکی از هفتاد و نه نفری که به پیله مری در دکانچه یکی از دارو فروشان موهان
 دیده ام هر آنکه عیار این خرم گشتن است و پروان داشتن هر دو بوتل بشرط
 آنکه یکی بسر که است شده باشد روان افزون ایضا پیشک دل سلامت
 می صبحدم و در دل نامه تمام نامی رقم کرده بودم و میان جودت سپرده و امر و زاز
 تار سیدین پانچش بنار سیدن خودش وار سیده این ست پاره از بیدار بخت
 تار ساهیدون حرنی از دفتر پیدا و گرمی جید بخشش توان شنید که می پاره از رو
 بلند شده بود که شکر بر نخلده ام آمد و با آنکه بودم رادر خانه باغ میان سید عظم علی
 دریافت گامی چند و گرنه امید تا بمن میر سید و سامی رفته و جفت پا افزاری که بقا
 خواسته بودم بمن میر ساینده و بگفت و شنید گفتنی و شنیدنی شادم کردی و گریه
 از خاطر گرفته ام و اگر دی و نیز و انغم که نفسی بر در نیاز که به پناید که بی گمان پس
 دوسه آن بومی در خور و می سخن کوتاه اکنون در شاننش چه گویم و چه گویم که گفتم
 که از ادب آداب محبت نیک آگهی دارم و دانم که قیس مشربان سگ لیلی را جز ملک
 خصال پری مثال نگفته اند و نظر یا تار سو و بخشی این ما و بحین می گویم که اگر قرار
 نیله داشته و در پی نقل و حرکتی که بکلم مجبوری از من بگردار می آید ز رفتنی بے گمان
 سود می نمایان از پرده سر بر آوردی و تا خوردن آله مر بے برگزیده ام هیچگاه طریقی
 از رو و در شکم نیافته ام و سیر اول که اینک بال روانی میکشاید زود به بیاض توان
 با قرة العین سید محمد ابوب را بدست در داده آید و امر و زلفر ستادون جفت پا از
 و سید بخشش آورده بود و ناموده پس برده از زحمت پر نشه پائیم وار با
 و زحمت نازنین انا مل بنگارش این رویداد بر تابنده که پیش فلانی رفتن اتفاق
 افتاده یا نه و بحالت رفتن چه سخنهارفت و چه گفتارها میان آمد و عاقبت فکر است
 چه شگافت و نقب اوراک تا کجا رسید و السلام ایضا اعجاز میساج جسم سلامت

کلیه از دارو
 کلمه ای از
 پانچش
 که در آن
 رسیده
 که عاقلانه
 ای عاقلانه
 که در آن
 از ده
 که در آن
 که در آن
 که در آن

و اگر تھی مغز از او دانش سر باز زند زنگ اعلام ریزند تا در دم روان دارمش و دیگر
سه آه پیسہ انگیزی بر بومی آن رنگ روانی میاید که کسی از آنکه با من خواجہ ناشی دارند و
افیون و یک آن را بصل بخرد آورو و بر قہ رسان سپارد و نیز یک پاؤ گلاب تند
چنانکہ در زمان شرب ماد الجبن اولین التفات کردہ بودند خریدن و لطف فرمودن
و همچنان بطلب بلبلہ مربی از لکھنؤ میاید لطف را کار فرمودن و جامہ نیم تنہ کہ نامہ سان
میرساندش بشرقی تحویل باید فرمود و روز است کہ حرقت اندام چون تنامی ویدار
فرج بار و با افزایش ست و علت این افزایش غیر ازین مفہوم نمیشود کہ دور و دور
پس گزاردن نماز ظهر ساعتی چند خواہید بود و امروز عہد استوار بستہ ام کہ دیگر
تا شبت کش ہستیم نام خواب روز نخواہم برد تا بخوابیدن چہ رسد و اندرین دم چون
شنیدم کہ امروز عید رجش بلکنو شافت گفتہ و ای بر حال من شد کہ عکساری از
آہنگش من خبر دادی تا چار آن پیسہ تہناکے بلبلہ مربی پوی سپردے کہ دست او
آن را را ہی گیرین ترا زین بنودہ است و توان اندیشید و اندیشہ نتواند سنجید بار
من آنم کہ بعد ویدہ بر من خون باید گریست و دو صد سال سینہ با تم آرزو ہایم
توان کوفت و ساز و ترتیب این نسخہ معجون کہ پس ماد الجبن باید بخورد و آورو زندہ
از من نتواند صورت بستن و زبونی و سنگاہ من بر آن ولایت برین غرض اینم از اسباب
پریشانی من است یعنی و شخوش این اندیشہ و آبلہ پامی سنگلاخ این سگالشتم کہ
سبا و پس کران پذیرفتن ماد الجبن بخوردن این معجون برقی شاصل شرب ماد الجبن
گرد یعنی زائیدہ ضعف سعدہ گردید یا مادہ طور افقی و گرشود ایضا قرار بقراران
سلامت اینک دل بقرار در پردہ را ہوار سبک قفا پر قفا رمے آید بر نشیند و دو پا
بیاید و عنان از کف دادگان را کف بغنان راحت رسانید شعر بیا می شمسوار
عرصہ راحت رسانیدہا رکاب آسائی گشتند قابہا بسودایت و غایت و گ

کوبان زدن
اکا کار کردن
عہد بر روی
عہد بیا
عہد زدن
بندی کاری
عہد بیا
بیمار
تا زدن
عہد و کوفت
ای دست
ز سوز و درد
تا زدن
عہد بیا

ورنه مختلست که آن ز پس سیدن در عرض یک دو روز همه نعمه تنگ ناگزیر بای
میر صاحب گرد و من همچنان خشک بر جای مانم و مژده میدهم شمار که امروز و
از پس پنجم سمت رقم یافت اما بخوبی دل اعنی بصد جانگنی و جگر پالائی و اندر
کما بیش یابصد ترکیب خاص ثبت و ضبط کرده آمد و السلام ایضاً مهر حسن ماه ۱۲
برگشتن فروغ و لکرمی از سرتیره روزان آخرا چه رو است یعنی چار نوبت طلبکار
دارد باشد بر جای دارد و روی هم که عبارت از پیاپی خشک است نفرستادید
باری بحکم برق میبری فرصت گذشت از گله پردازی و آدم برد عا طرازی و آن جز
اینقدر نیست که اگر ^{این وقت} میخواست دید رای روی خوبان ضیای شمس اشامیدن ماه ^{موقت بود} بجز
در موسم بر سگال روا دارد امروز بخیرین و فرستادن و روی های سرد و تانسته
تلفی ز جنتی بر کشید و ریه منعی و دور باشی تا همید و ن از سر اشامید نش و رگدزم و
بر بیان خرفش اندازم و نیز امروز فرستادن تذکره اشعار ناگزیر ترا ^{بیشتر} توان
تا مرحله مقابله و تصحیح که سودایش از مدتی کند گردن جان و طوق گلوی جنان
در نور دیده آید و فرستادن مصطلحات مانوسه را فتنه غیر ازین نیست که تا ^{بیشتر} بینه
نفت را سودا بیا یان غیر ^{بیشتر} زینب را رای نا تمام نه پسند که به صنف ^{بیشتر} بینه
در شپه کاری و گزشتند و نیز با گاهانید که در وصول پانزده روپیه درنگ از دست
و سدر راه کیست و قرة العین ناد بقا را با صفة المصا ورتوان فرستاد که تا از در
و استحضارش فراغ دست نمیدهد خواهیم که سلسله تعلیم شر جنیش پذیر گردد و چون
چنین نخواهم که این خواهش بے آن فراغ فروغ رواست تواند پذیرفت و السلام
ایضاً یارب این سه تاجز و مدینه نعت که بیان امیر حسن می سپارم بحضرت ^{بیشتر} شرف
چون آه رسا رسیده باد و یا فتاش زودتر از آنکه خواهم بل بیشتر از آنکه این سه جزو روان کنم بساک
دست و آدم کشیده باد و نیز بر دل و آنا جناب صنف نهان همانا که اندرین هر سه جزو

کما بیش پنجاه بیت از نقطه های شک چون سینه من و اعدا آمد و همانا این داغها
متواند بر خاست الا بدست یاری کیجائی و سمنو اسی و پهلوی گفتگو های سم و پرس
و جو های هم و اندرین خصوص یعنی آراستن بزم یکجائی و سمنوئی چیدن گفتگو
و پرس و جو سر غتے را کار باید فرمود که بوجه اندیشه در نه گنج چزد و دست که ازین بقعه
بیرون تازم و بیابان گرد سے آوارگی گردم و نیز آن باید کرد که همه آنچه از دین
نعت بجا مانده باشد تا شامگاه بن درسد تا ویرا نیز به نقطه های شک بر ذیل
پر داغ خویش نشانم و امروز بفرستادن زیبا و ولعتم که عبارت از بعضی ست شادم
توان فرمود و نیز روان داشتن مطلوبه های مشرعه ذیل را ناگزیر تر از هر ناگزیر توان
و رسیکدار و طالع چار که چند از دوا نظار اچار چون سر که ترش نشینم خدا را بستگی
که پیش گفته و به تمنای اچارش فرستاده ام باز گردانند که از تقاضای رشت
خداوندش دارم والسلام ایضا جامع ضدین گرم و ستم سلامت همانا بروای
خواهش های گوناگون رسی که عبارت از خریدن با و فرستادن های هر رنگ
ناگزیریت با همه نازکیها سنج دراز کشیدن گرمی است که اگر صد جان بخشند و همه آنرا
به فرق کر مفرمانشانم چه امکان که یک از هزار سپاس آن سراج تمام گذارش پذیرد
و حق در خصوص دامن رنج فرمائی و دیدار نمای پیاپی استن و همه آنرا چون پیا
و لهامی شید ایان تبارج شکستنا و ادن ستمی است که اگر عمری دراز تر از زلف
خوبان ارزانی دارندم و همه آنرا بجا داشتن شکایتش بسر بر محال است که فرد
از دفترش و دستگاه نگارش گیرد و نیز اگر خواهم که شکافهای جگر لازم شکستی را
روشناس نگاه ملازمان گردانم ترسم که مباد اول نازک را بگذارد و رود چشم شعله
بروز دیده خوبار من نشانده که کند شکوه لب زخم من از تیر کسی و چشم خوبار
شود حلقه ز گیر کسی و شکر گرم پیشکش و شکایت ستم بر طرف اگر فردا بدین طرف

فرض توان انکاشت و زان پس آنچه ازان بجای ماند بهای سه تاسسل شد
 و فخریه داشت و السلام ایضا شوکت را شان و شان را شوکت سلامت دی
 بهما لیکه شما در هم و هیچ فکر ت پیوگی اکا و شکنج سگالش گفتگو با بودستید بی خبر باد
 راه خود که فتم چگویم که پس رسیدن بقرارگاه هم از میقرار بیابا بر من چارفت و هم از
 شمسار بیابا بر من چا گذشت با بجمله خمیرایه این فصل ناصواب و قوام این بگیری
 و تنگ مانگی غیر ازین بوده است که تا گرفت بتبادل اعراض کوفتی که دارم حالتی
 روی داده بود که بر مجنون کرده ننکر و بل خود مجنون کرده بودم تا دعانا گفته و پد بود
 ناشده راه گریز پیویده بودم افسانه جوش جنون بر طرف امر و زور وصول ز رجه
 بلنج مبلغ کمال رسانیدنت و رنه فردا ایم و آتش فاقه و طلبکار من تا زمر مطلوبه
 نمی فرستد حاشا که بعد طلب خود را در بویه نقل و حرکت گذارم تا بگذر آنگلی نفس
 و شناسائی فردوسی چه رسد ایضا تمنای بهت و سخا سلامت رسیدن زمر مطلوبه
 کار بینو از چون زر گردانید پانیده یا شبید که مس ضرورت پید تنگایان را کیبا
 آمده اید و نرسیدن رسید ستر اول چگویم که چه مایه آشوب بمنزجان و چقدر شورش
 بحیب روح و روان در افکند هانا اگر بفرستادون یافته اش از دور انتظارم با میجوید
 امروز رساله بندش که دیدنی دارد ازان شامی بود و دل از فشار انتظار روغن باوم
 چون پسته و ونیم شد و آخر چند چنین باشد یعنی اگر سری بر بخور نوازی بوده باشد فکرت
 روغن با دام را عمو و نسخه ناگزیر با توان انکاشت و زود بفرستادنش با دام دل
 و منفر ساخت و چنان فرستادون افیون را تا باشد که افیون زن را تریاق زهر
 خود رفتگی آید و از حضرت چاره فرمای من اینقدر توان دریافت و طراز پروه گوشم ست
 که در عرض زمان شرب ماد الحبن تر بز و خیار و امثال آن خوردن رواست یا نه
 و السلام ایضا میسا نفسا دی که چاشتگاه مسهل اولین آشامیده بودم تا ایوار

فرض توان انکاشت و زان پس آنچه ازان بجای ماند بهای سه تاسسل شد
 و فخریه داشت و السلام ایضا شوکت را شان و شان را شوکت سلامت دی
 بهما لیکه شما در هم و هیچ فکر ت پیوگی اکا و شکنج سگالش گفتگو با بودستید بی خبر باد
 راه خود که فتم چگویم که پس رسیدن بقرارگاه هم از میقرار بیابا بر من چارفت و هم از
 شمسار بیابا بر من چا گذشت با بجمله خمیرایه این فصل ناصواب و قوام این بگیری
 و تنگ مانگی غیر ازین بوده است که تا گرفت بتبادل اعراض کوفتی که دارم حالتی
 روی داده بود که بر مجنون کرده ننکر و بل خود مجنون کرده بودم تا دعانا گفته و پد بود
 ناشده راه گریز پیویده بودم افسانه جوش جنون بر طرف امر و زور وصول ز رجه
 بلنج مبلغ کمال رسانیدنت و رنه فردا ایم و آتش فاقه و طلبکار من تا زمر مطلوبه
 نمی فرستد حاشا که بعد طلب خود را در بویه نقل و حرکت گذارم تا بگذر آنگلی نفس
 و شناسائی فردوسی چه رسد ایضا تمنای بهت و سخا سلامت رسیدن زمر مطلوبه
 کار بینو از چون زر گردانید پانیده یا شبید که مس ضرورت پید تنگایان را کیبا
 آمده اید و نرسیدن رسید ستر اول چگویم که چه مایه آشوب بمنزجان و چقدر شورش
 بحیب روح و روان در افکند هانا اگر بفرستادون یافته اش از دور انتظارم با میجوید
 امروز رساله بندش که دیدنی دارد ازان شامی بود و دل از فشار انتظار روغن باوم
 چون پسته و ونیم شد و آخر چند چنین باشد یعنی اگر سری بر بخور نوازی بوده باشد فکرت
 روغن با دام را عمو و نسخه ناگزیر با توان انکاشت و زود بفرستادنش با دام دل
 و منفر ساخت و چنان فرستادون افیون را تا باشد که افیون زن را تریاق زهر
 خود رفتگی آید و از حضرت چاره فرمای من اینقدر توان دریافت و طراز پروه گوشم ست
 که در عرض زمان شرب ماد الحبن تر بز و خیار و امثال آن خوردن رواست یا نه
 و السلام ایضا میسا نفسا دی که چاشتگاه مسهل اولین آشامیده بودم تا ایوار

همگی چار نوبت طبع با جابت آشنا شد انهم به سج و نحی که اگر دریا و مجنون گذشته خیال
 زلف لیل را به تاج فراموشیها در دادی و هنوز اندیشه با همه کا و کا و بسرا سپرده نشر
 بار نمی یابد و در همچنان در شکم گشت زتان ست و سوهان جان و روح گزان با لجام
 چاره فرامی مرا زین روید او آگهی توان داد و صدایی که پاستخ از طرف شان بخیزد
 نقش پروه گوشه ساخت تا اندیشه از تنگ و باز پیا ساید و بسط آوردند که دور و پیوسته غم
 مشرقی تسلیم یافت یا خو و بشرقی و غایت ازین پش و پش آنست که اگر این دور و پیوسته
 بشرقی داده اند که از این آن دور و پیوسته که در حقیقت ماضیه و ام کرده و بوی تحویل کرده
 از کجا صورت خواهد بست و اگر گوید که خواهد بست گویم اول سبکدوشی از و ام اولی
 بود و واقعه هم و نیز از تاریخ یکسوی راتبه مشرقی خبر توان داد و تا خود آن تاریخ آنست
 علوفه اش باشد و رخنه غلطی در جگر حساب ما بانه اش راه بینا بد و نیز سکه اعلا نم
 که این یک رویه که بخت فروش داده شد آنست که و ولایت بود یا غیر ازان که
 از یادم بدر رفت سخن کوتاه این مایه دشوار نگاری که فهم مخاطب مگردان نزد کجا
 جانیر داشته اند یعنی هر چند از رگ اندیشه خون چکید اما نتوانست بخش معنی نمی
 که درین خصوص ریخته خانه شکر خرام شده بود بدست آورد تا هنگامه این
 پرسید نه و غبار این پشه و شهاب را بگنجت و در شکریه عطای این دوازده رویه
 که پاره از فرصت عزیز را صرف زحمت وصول آن گردید نه تنها من که گروهی متفرق
 بدین نواست که الی و سایه الطاف و دوازده امام علیه السلام شادمان تر از شر شاد
 باشند ایضا همه لطف و کرم سلامت زنگی روی من و ارب و بشنود که دی و م آنجا
 مسلسل ووم خورده بووم و تانیر و چند نوبت عرق غیب الشعل نیمه گرم آشامیده
 تا همگی شش نوبت طبع اجابت گزید اما همان بیچ و منجی که در اولین مسلسل هنگامه
 شده بود اکنون از انجا که سیمان مواد این هنگامه را سببه جز نبودن روغن پادام

گفت زتان
 که گردنه
 می ای غبار
 که در دست
 اندک
 غن چگون
 کیا در مشقت
 بیدار کردن
 در وقت مدرک
 وینا
 بنی چون
 بدست آوردن
 واقف شدن
 بکلیت آن
 و یک آلودگی
 که زانگی ای

استشمام شد که مشرقی را و گر شد از جنون آهنگ این طرف بدماغ پیچیده است و رگ
سوس آویزش و هنگامه آرائی بجنبش و رانده باری وقت است که برآید با سکه دل
و جگر و خشايد يعني بد رشتی و نرمی که هم در پست رنگ اندر و مو غلظت فرو بریزد
و او انشتاس را بسود و زیان حرکت و سکون شناسائی و بید و نیز جامی است
که بسرا انجام این کار بزرگ کسی از توانا خردان را بناز گیرند تا باشد که ناسرا از سر
هرزه گردی و ره سودگی ناسودمند و رگزد و بر بختد باشد و رگ گردن بگذارد
و دل از سر آزار من بگیرد و از خون خوردنم باز ایستد عزیزان و دوستان یاران
خدارا بفمایند آن نا آشنایان شنیدم که میر صاحب اکثر لا اقل پشودنده حامل
پباشند و انتظار می رسیدم بدان بقعه هستند همانا فردا دید و باز دیدشان را تا
وقت توان اندیشید شاید که همین بیضه برآورد و بال و پندارید که این قفل زنگ است
جز بکلید التقات شما کشایش تواند پذیرد ایضا فریاد رس دل مظلوم احسن سلامت
تختین رحمت نگاه نبش پناه برتابید یعنی کتابی را که بوقی بنامی بچشم نیک
و بسنجید که هر حرفش پر و چقدر هست و گنگاه چه مایه بید او با و پس انگه پاس
روان آسای را کلفت اند و در خراش فرمایند و پیشین گاه جلوه بدیده آرزوم
ریزید و تماشا کنید که آویزش رگ جان زار و نشتر الماس کار را اگر می هنگامه بچشم
پویسته است و زین پس طریق چاره بر روی آب آورد که زبان زنی این آتش
بی زبانه زنی بدل باید یار سب پریشانی بیان شاند حاکم و سواد خطوط آینه دار
سوخته بلم باد و السلام بالا کرام ایضا فرو بیدگی را عالمی و گر سلامت
اگر دل سوخته را برین نعم که بسرو و ن پارو از هجو تناکو که با همه نفس سوزی در
سپاوله طحفه از تنه می و نمی ندارد و همچو قلیان دود و دل خالی کنم چون طومار کافر
ماجرائی تناکو فروش و ماجر اے تنی مغزی و کون خزی بخیزد آورنده پایانی ندارد

استشمام شد که مشرقی را و گر شد از جنون آهنگ این طرف بدماغ پیچیده است و رگ
سوس آویزش و هنگامه آرائی بجنبش و رانده باری وقت است که برآید با سکه دل
و جگر و خشايد يعني بد رشتی و نرمی که هم در پست رنگ اندر و مو غلظت فرو بریزد
و او انشتاس را بسود و زیان حرکت و سکون شناسائی و بید و نیز جامی است
که بسرا انجام این کار بزرگ کسی از توانا خردان را بناز گیرند تا باشد که ناسرا از سر
هرزه گردی و ره سودگی ناسودمند و رگزد و بر بختد باشد و رگ گردن بگذارد
و دل از سر آزار من بگیرد و از خون خوردنم باز ایستد عزیزان و دوستان یاران
خدارا بفمایند آن نا آشنایان شنیدم که میر صاحب اکثر لا اقل پشودنده حامل
پباشند و انتظار می رسیدم بدان بقعه هستند همانا فردا دید و باز دیدشان را تا
وقت توان اندیشید شاید که همین بیضه برآورد و بال و پندارید که این قفل زنگ است
جز بکلید التقات شما کشایش تواند پذیرد ایضا فریاد رس دل مظلوم احسن سلامت
تختین رحمت نگاه نبش پناه برتابید یعنی کتابی را که بوقی بنامی بچشم نیک
و بسنجید که هر حرفش پر و چقدر هست و گنگاه چه مایه بید او با و پس انگه پاس
روان آسای را کلفت اند و در خراش فرمایند و پیشین گاه جلوه بدیده آرزوم
ریزید و تماشا کنید که آویزش رگ جان زار و نشتر الماس کار را اگر می هنگامه بچشم
پویسته است و زین پس طریق چاره بر روی آب آورد که زبان زنی این آتش
بی زبانه زنی بدل باید یار سب پریشانی بیان شاند حاکم و سواد خطوط آینه دار
سوخته بلم باد و السلام بالا کرام ایضا فرو بیدگی را عالمی و گر سلامت
اگر دل سوخته را برین نعم که بسرو و ن پارو از هجو تناکو که با همه نفس سوزی در
سپاوله طحفه از تنه می و نمی ندارد و همچو قلیان دود و دل خالی کنم چون طومار کافر
ماجرائی تناکو فروش و ماجر اے تنی مغزی و کون خزی بخیزد آورنده پایانی ندارد

لاجرم پسندیدم پس گفتم به سنجید این یک نوا که یارب آن تنباکو فروش را بگر چون چایم
 رفته دار و بگرید آورند و راروی چون تنباکو تیره و تار باد آدم تا دکش سازد عا
 گروم همانا از آن هر دو قرص تنباکو که دی بیایداری کارمند میر صاحب طلبید
 و به نگوئی طلب ارزانی داشته بودید سکه بدایه ضرورت ضیافت مهمانان بکشید
 در آمد و یکی و گرانیک بازگروانده می آید همانا هماندم رسیدن بر روی فروشنده که دل
 تا استخوانش همچو سوزخ باد تو توان زد و این نوای مرا که امر و نهروان و تن
 زرمو حوده و پیر و زده روانم توان افزود و نعمه قانون التجا تو ان انکاشت نه شور
 و ولاب تقاضا و سخنان امروز به شتره کردن نرخ افزونیه و بتجوی گرد و یکی بهر حال
 آن باز حتمی توان کشید و پس آنکه رنگ اشعار ریخت میزان پس بر آوردنش
 و اسن جلد بگر بر زده آید چون قلم اینجا رسید کی از کفر مایان که از عمری آهویی مرا
 منبرخ بنر خریدار آمده است و بسا کارهای مرا اندوی در و بر ساخته بی آرزو زبان را
 بدین عهد گوید بار فرمود که آوردن گرد و یکی باز نگاوان و ار اپمی بر شتر من و بر عهدت
 و منشای تیکه بورق بذا فرومی بچم بمیر صاحب سپردن منی ست بر من و امروز بدین
 خد شکر خاص توان دریافت و پاشای آن شادم کرد که اخیش خورشید احمد صاحب
 فروغ بخش جلوه گاه خویش شد ستند یانه و السلام ایضا مرحم بند ناسور دل
 اندرین دم که غالباً سه کوفته باشند رقعہ حاوی هر رنگ رحمت رسید مد که را
 با صره گردانید رنگ حقیقت نیست که دی دوتن از جزو کشان بام تا شام چای
 و پویان ماندند اما اسپ نادیان فراچنگ نیامد و انیک و گر آن دوتن را بصبر
 سیدیم اگر می آرندش در دم بر نمی نشینم و کسب ویدار فسخ بار ویده را بنیاد
 توانا میگردانم و آنچه یاران بعثوه زبان و بیان بمن باز گفته اند بر میگویی و السلام
 ایضا عالم عالم مهران من سلامت است انیک از فرستادن با آنچه بیان امیر

میر صاحب طلبید
 و به نگوئی طلب ارزانی داشته بودید
 سکه بدایه ضرورت ضیافت مهمانان بکشید
 در آمد و یکی و گرانیک بازگروانده می آید
 همانا هماندم رسیدن بر روی فروشنده که دل
 تا استخوانش همچو سوزخ باد تو توان زد و این نوای مرا که امر و نهروان و تن
 زرمو حوده و پیر و زده روانم توان افزود و نعمه قانون التجا تو ان انکاشت نه شور
 و ولاب تقاضا و سخنان امروز به شتره کردن نرخ افزونیه و بتجوی گرد و یکی بهر حال
 آن باز حتمی توان کشید و پس آنکه رنگ اشعار ریخت میزان پس بر آوردنش
 و اسن جلد بگر بر زده آید چون قلم اینجا رسید کی از کفر مایان که از عمری آهویی مرا
 منبرخ بنر خریدار آمده است و بسا کارهای مرا اندوی در و بر ساخته بی آرزو زبان را
 بدین عهد گوید بار فرمود که آوردن گرد و یکی باز نگاوان و ار اپمی بر شتر من و بر عهدت
 و منشای تیکه بورق بذا فرومی بچم بمیر صاحب سپردن منی ست بر من و امروز بدین
 خد شکر خاص توان دریافت و پاشای آن شادم کرد که اخیش خورشید احمد صاحب
 فروغ بخش جلوه گاه خویش شد ستند یانه و السلام ایضا مرحم بند ناسور دل
 اندرین دم که غالباً سه کوفته باشند رقعہ حاوی هر رنگ رحمت رسید مد که را
 با صره گردانید رنگ حقیقت نیست که دی دوتن از جزو کشان بام تا شام چای
 و پویان ماندند اما اسپ نادیان فراچنگ نیامد و انیک و گر آن دوتن را بصبر
 سیدیم اگر می آرندش در دم بر نمی نشینم و کسب ویدار فسخ بار ویده را بنیاد
 توانا میگردانم و آنچه یاران بعثوه زبان و بیان بمن باز گفته اند بر میگویی و السلام
 ایضا عالم عالم مهران من سلامت است انیک از فرستادن با آنچه بیان امیر

و در دم همان قدر مرهم که در سر آغاز چاره خواهی از ایشان گرفته ام توان گرفت
و بزود فرستادنش لب و دهان زخم را چون دهان و لبم زخم نه سنج سپاس کردم خوشتر
توان گردانید و السلام بنام میسر جامد علی صاحب گرامی محبت پناها امر و صبحم رسیدن
خبری از وطن بکه ناخن زن دل غمنا می وطن آمد مست این سوایم و بدین خواهر
ناشکیبایم که نفسی پیش از آنکه ده زنده بر آه خوردن برگرایم اما بشرط آنکه مرغان اندر
سرعت اندیشه را کار فرمایند و پیوند من و فکر ناگزیرهای متعلقه چار سورا از هم
بگسلند یارب لباس کرم بهیج رنگ کوتاهی و امن نه پسند و سلامه نام نامی
راج بهادر صاحب رئیس اعظم فتح پور بهانا اگر از حق نگذریم و از رسته راسته
بیرون نروم بیگمان آنم که اگر بدو جوبل بهیج خردم گراغم و با اینهمه اگر از گناهان گناهان
کسی که چشم عالمی بسوی اوست از دیده دل بسوی من بگرد و بمنظوری نظر التفات
چون نگاه در چشمهایم گرامی کند چون یکی از مردان راه حق نه پندار مش و دم عرض
بلقب سروده بلبل شیر از چون نخویش یعنی خریدار دکان بیرون بقی سلامت پندار
که احسن نامه سیاه ورق و فاگردانده اعنه باهمه در میان وادون و عده باهمه را
بسجده قرب و حضور نه ساند و جزم دان که تعذر این معذور از رگبذر سنگین عاتقی
که در نور دروزی از روزهای اینگاه بالمشافه موبو بر سیکز اردش کتاب مصطلحات
که با نیایش نامه بذار و ان میکنم بسامی خدمت لاله بجی بهادر صاحب رسیده باد
بنام مولف سخنور گرامی المتخلص بنامی اعلی الهدی شکم و ارفع مقام شکاشی
دارم که هنوز زبان خامه شکر رقم چرا آینه برون نداد و سیاه در باره تحریر انشا
یعنی کما بیش یک هفته پیش از مدت و عده خطاط انقضا پذیرفت و نوای طلب
اجزای بجا مانده بر نخاست و در چون از پرده گفتار مولوی ارشاد علی صاحب
چنان بال اظهار زد که هنوز سفینه زبان کس را از سه تن باستحضار نیامده است

سخن نانی ازادی
تنای وطن
شد ۱۲ سده راه
خود و نکران از
دین راه
ازادی است
بلبل شیر ازادی
بجای بسوی
علیه از جمله
در خود است
سه گانه
مردان راه تازه
خود را دکان
در آن ۱۱

چگویم که دل شوریده ام چه مایه از خویش و استوخت و چون و انسوز که انبیه خود
ورده اوست ادم تا قرعۀ عرض دعا اندازم مخلص نوازا خدا را زود کاری توان کرد
که دل غنیل بدنامی بر چهره هیتیم نه نهند و تناسی شتاقان همه آنست که این مدت
سه روز تعطیل که در هفته مستقبل چهره وقوع می آراید بدین بقعه بسر کنید و بحدت
مخدومی مولوی محمد امان الحق صاحب و مکرمی منشی سعادت خان صاحب چه بزرگوار
زبانی که افسانه و راز غلو مشوق بر سر اید که اوست که سر انجام نگارش آن بر تاید کجا
لاجرم پسند می کنم بگزارش سلامیکه دل همراه اوست بنام حساتم علی
و نوا و جن امروز فرستید چند کوفتی بدستم فرو چید که خود کف خاکم یک طرف و هم اندیشم
یار و تاناف هفته از جایی خویش جنبیدن لاچرم آن خواهم که بر شستنی بزرگوار
همین درسد و بر میگوم بفرمان و زبان حکیم صاحب السلام علیک و اینکه جزو قوای
سرعتی روان فرمایند که اندیشه ازان در شگفت ماند ورنه زود دست که از دور و فراق
آن جز و اجزای وجودم همه از هم فرو ریزد و رسیده با و با شفته مولوی شیخ فرزند علی صاحب
سلامی بشوقیکه سپرس فقط ایضا رسید چارپایی راحت بدل رسان من سلامت
انظر بر احوالی که امروز از رسیدن چارپایه دست بهم داد اگر گویم که تحت شناسی رسید
بجاست و پایه بایش را پایه های نروبان بام بهشت خوانم روست و اگر بخین
گفتی و خواندمی بگیان رحمت تا قیامت بر من خند بازوی باری خانه احسان
ابا و با و اگر فرا آمدن موسم تخم افشانی عذر تعذر شما باز نخواسته امروز از شما و خواه
کردم که اگر دل بنظره بهار خنجر آید بخار خار کرده بنیو گذر توان کرد و اسلام
نامه در نهایت شک و طوی از طرف مولوی محمد طاهر الدین صاحب هر کجا تو لایمی تمام و پیرا
میت و حضور کیسانست همانا اندران بزم فرخی منتظر که خرمی را غالمی و گر بوی معنی
نخن بیوگانی مخدوم زاده زاد بقعه شمس نفیر و خند که اینجا از پر توان هر ذره را

چراغ آفتاب زیر و امان و هر خسته را بر خط میضا چشمک زنان پناختند گلدسته
 اندر وی نگه داشته آمد که اینجا بوصول رانحه روح پرورش در و دها خوانده آمد آخر
 پروانه اگر شمع نگشت که اینجا تا نظر از نظاره اش بال پری نگشت اگر اینجا ساغر
 گردیدن گرفت اینجا از سرمستی راز دل بر زبان رسیدن گرفت اینجا شعله آواز قلقلی
 تناسید که اینجا کاشانه دل چراغان نگردد اینجا زیر و بم کوک کردن همان بود اینجا
 دو عالم صبر و سکون زیر و زبر گردیدن همان آنجا را شکران تر نو آرمی آغاز کردند
 اینجا دل و زبان هنگامه بلدک اند سرانی ساز کردند آنجا گلخان بدستانهای و لربا
 تزدبان و گرم نفس اینجا دل از اشتلم وجد و حال بدان مانا که گویی بلبسته نوبیه
 نفس از عکس هر پری طلقی که در آن انجمن محل داشت دل اینجا یوسف در پیر این
 و عوری در بل داشت اگر اینجا تیغ ناز علم شد اینجا گردن نیاز خم شد اینجا نظر
 پایی از دیده بیرون نه نهاد که از مشا به رنگ بهار انگیزش رنگ نه بست و نفسی
 از پرده دل سرکشید که از بوی ولا ویزش مستانه باز نگشت گرومی که از طرف بساط
 رفته آمد اینجا در سرمه و آن کرده آمد بل دیده را در سرمه نشا ملی خوابانید که ناتوان
 دیده از دور رشک یاس بنیانی گزیده نازم بکشف حمر که آورد و در نظر به پروانه
 در پس پرده جلوه داشت اگر از عالم اتحاد گذارشی روشن تر ازین خواهند گویم
 که اندران بزم هر که جلوه گر بود همانا در دلم جا داشت و بر دیده ام پا داشت نخند
 پرده دیده و گوش هر یک از انجمن آریان من بودستم و بهشتی دیدستم که طوبایش
 قدر غنای آن خلد سرور بود و نوها شنیدستم که هر حرفش خمر سرور را دم صبور اگر چه
 نشان خواهی شعله بود از آتش دلگرم بد جسته و اگر از فنا نوشش پرستی قابل بود
 از غلو محبت تی گردیده هر گلی را که بر طرف بساطش افشاندندش خار بود و تم و خود آن
 بزم را اگر گلستان گویی منش هزار بودستم آدم تا سخن از خرمی رانحه همانا دل از شاد

عبد
 تازی
 اس
 خورش
 دانی
 دستان
 اس
 زنده
 وانه

آنگاه هرگز نگرید که طرخی از یاد غم گذشته اندرومی تواند گنجید هرگاه دور از ازشیر
 این پایه باشد یعنی آنگاه بر خود بالیده اند که سینه با آسمان مالیده اند توان سنجید
 که نزدیکان رانسته سر و رتا چه غایت خواهد بود چه می پرست ز فیضان نشاط
 بزمش بخود بالیده ام چند آنکه در عالم نمی گنجم و مانا اگر از هایویش نشان جویند
 گویم که هنوز هرگز استخوانم و بهانی کردن او هر ذره و برانه ام گرم سعادت بشتیری آموختن
 البته مد که فراوانی ورزش اتحاد و دور از ابد اغ محرومی نه پسندید در جنگی دور
 و شکنج خمیازه حسرت نگزید اکنون اگر پسند که زهره را با همه ترغم فشانی اندران بزم
 مشتری فراش چربا رنداوند گویم که زهره را مش در روی خنیا گرانش نهشت هیچ
 دانی که ماه را چو داغ دوریش بدل سوختند هر آینه اندرومی ارزش دف آن بزم
 شدن نیافتند اگر نشاطش نه عام بود چو از زمین و آسمان تنهیت گویان هم اندو
 روز و شب گرد گردان هم عطر بزمی آن بزم از نیجا بسج که اگر گلس رانش را بولنی
 دانی که کیسوی حور عین ست و طرازهای سائبان که مزرع شادمانی را ابر بهاران
 بود از دامن نظاره ام در باب که هنوز از عکس آن نگار خانه چین و راستین ست
 چون قلم اینجا رسید اندیشه اشباع سخن بدل در پیچید پس حالیا آن خوشتر که گفتار
 بزم نمه دعای خیری حسن انجام گرانی و هم یارب هواداری این کتخدای ذخیره
 هر رنگ مبارکی و دستگاه هر گونه فیروزی و پیوسته تقویم سازگاریش و انما ینده
 احکام نجسکی و بهروزی با فقط بمیر علی رضا و کیل از طرف شیخ کرامت علی کیل
 بارک الدام و زار پیشگاه مخدوم عنایت پناه نامه رسید که خود رسیدن ازان هنوز
 وقف قصیدن ست و قصیدن بلا چین ویدن الهی با جرات تقاتی که بدل پرست
 پیروانی فرموده اید و بنوهای نوازش یک عالم جان اثار کا لید بجانی کرده اید
 صهباسه عشرت و دام از سنا غر عمر شما دوری و دور غمینان نوازی از رابطه اتصال

۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مجبوری گزیناد طاقه های مطلوبه هر چند در جستجویش عرقها ریخته آمد و خاک بازارها
 بخته بهیج و کانه یخه یافت نشد عاقبت امروز سحر بهنگام بهواسه صید این مرام نام
 راسومی کانور سبکروی داده آمد و تا کید بران افزوده که فردا تا شام پس رسد
 باری چشم از کار سازی سازنده کارها آنست که همیدون بسا خنکی این کار خیره سید
 نیند وزم والسلام بفرمایش میسر منظر علی وکیل خاندین آن اگر نه ضرورت
 سنگین ترا ذول محبوبان گلو فشارم آمد که اینک دوین نوبت کتنا خانه لب
 نکشودنی که خدایرا فرستادن هر سه کتاب بیانداری نامه رسان ناگزیر تر از این ناگزیر
 اندیشند و گذر نامه که بار قعه هذا آغوش روانی میکشاید چشم که یاقیه اش زود نسخه
 رسد السامعه فردا انتظارم شود والسلام بنام مولوی فرزند علی یارب ناله از این
 دستگاه رسائی ده یا ذول سنگین مولوی فرزند را با ترحم آشنائی ده تا باشد که برورد
 ضرورت تم به بخشاید همان دم دیدن بل پیش از رسیدن این در نامه کتاب سراول
 که هفت ورق مضمون طلبش چون روز خویش سیاه کرده و همچو خونابه ولی از دیده
 بوسه روان داشته ام بمن روان داروسه یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
 بنام میر فرخند علی وکیل جان حسن ضرورتی سنگین ترا بیماری چشم تیان
 که بداعیه اش عنان از کف وادگانه میگویی که خدایا امروز بروان و آشتن نامه
 ریخته خامه حکیم حادق صاحب که در نیوتنی بشناسه و ستم درد ضرورت را چاره گر
 کرون ست و دل مشتاقانیکه تهناسی نظاره اش سر رشته تاب از دست داده اند
 و بصدا برام سلسله جنبان نگارش این رقه شد شدند بدست آوردن یارب ایت
 دوست بهیج رنگ خونیز مستهلمان نه پسند و وزود باشد که سواد نامه مطلوبه جلالت
 جوهر نگاه طالبان گردد فقط بنام مولوی محمد ظمیر الدین صاحب پر و جیسر
 بانی اسکولی اکوله صوبه برار از طرف میر محمد جعفر رئیس اعظم نیوتنی

لا
 فانی
 بنام
 بنام

گرامی برادرم که اگر روزست سجد یادش میگردانم و اگر شبست نماز تمنائش میگردانم
 نیک و ریابد که این سوین کتابت بخوش تمنای مقدم جان پرورش نگارش پذیر میگردد
 و خواهمش و گرانست که اگر آن مطلوب و لما یابین طالب ویدار نتواند رسید بجلتش
 که جزا بنوبه ساز و برگ عیش و جمیعت مباد و رسم و نیز و رسیدن پاسخ این نواری
 خواهمشگرم که در نور و این اسبوع چه انیم جنبش خامه جناب اخ معظم و رقی نگار نیم گوارا
 و السلام بنام سید اعظم علی روح احسن مکر مولوی فرزند علی درس تغافل بشمام
 در و اوند تا پاسخ یک از چار رقعہ ام که در خصوص اخذ ستر اول از معزی الیه بشما فرستادم
 نفرستاد وید اگر گوئید که مولوی فرزند علی ستر اول نمیدهند گوئیم که این ندانیم مطلبی
 نگاشتنی و بمن اعلام کردنی تا بفرقتش تدبیری و اگر انگیزم و چاره و اگر بسیم زیاده چه
 سرام که غایت اینهمه خامه فرسائی چون زخم دلم نمایانست و السلام بنام شیخ محمد الیز
 ولسو ز احسن سلامت باشند که هر ائمه اہلبیت را جان اند و مردانگی را جان اینک گردنم
 افتخار احمد و مکر می شیخ اصغر علی صاحب بهمنانی ہمخت بدان سو میکشند چون آئین بان
 از آنکه توان گفت اندر انجا جلوه گراند و روانی کار مرا پیش از من خواهمشگر اند خاطر
 همه بر جامی دارم و چه حاجت که حرف آرزو بر زبان آورم یعنی برگزارم که در تحریک
 بیخامنه جائے باش نیز که داد یار گیری توان داد و السلام رقعہ بنام نام
 مولوی محمد موسی صاحب مدرس اول عربی بنارس کالج بامیز و امروز
 بحضرت کلیم شکلم میثوم اعظمی جناب کمالات ماب مولانا محمد موسی صاحب قدوة
 عمده العلماء بعرض مدعا میکشایم هر ائمه بر ضمیر تجلی تخمیر آن کلیم طور فضائل رشوت
 ازید بیضا باد که بیاریگری سازنده کار بایر یروز گفتگو مقدمه بیع و شرعے جا بار
 بزرگ بسرا فرجام گر اگر دید تا از نیست که امروز شتری اعنی بنده زاده افتخار احمد نام
 بهمنانی بالئے مہربان بدان سو بر گرائید ہمیدون مخدوم جان را داد پشتمانی دانست

کتابت از کاتب الیه
 ۱۳۰۲

اعنی زبان حیرت تو امان را بهمان سخنهای سودمند که در عنفوان خاکو پیا این معالیه
از لب لاسی ریز فرو رنجیده بود گوهر نشان نبودن تا باشد که بزودی چنانکه شکر ریخت
نیز رنگ پوی سرخجام دریا بدز یاد و جز تنهای نور بعید قریب عبارت از تقریب بقدره
بنارس و عده اش در میانست چه بگذارم و بر سر گذارم بحسب سبب سیاهی
جان حضرت مولوی شاه محمد عیسی صاحب رسلامی به نیاز یکبار باب
نیاز اسرایی نازست چون باد و عرفان رسیده و چون گفتار پاکبازان پذیرفت با رفعت

خاتمه

نگارنده صوت انس و جان اسپاس که انشای عادی عبارت سهل متقن سسی به رنگ و رنگ از شرف
خاتمه بلاغت رقم جناب خطاب مستغنی از ثناء و ادب حضرت مولوی حکیم محمد حسن صاحب نظر
و فخر اهی ساز داده آموزگار گرامی مولوی محمد الیم الدین صاحب میه

چون بکول کشتو بطبع کلمات نبع جناب نشی نو لکشتو حب
وام و ولته در راه سرور کشته عیسو مطابق
شهر و قریه نشانی
طیبه و طبیب
نبت

تاریخ طبع اولی
انشای نگشت
مؤید و قعاتین

۱۰	۲
۱۳	۲
۸	۵
۲	۹
۱۶	۱۱
۱۶	۱۱
۱	۱۱
۲	۱۱
۱۳	۱۱
۱۵	۱۱
۱۵	۱۱
۱۶	۱۱
۱۹	۱۱
۱۹	۱۱
۵	۱۱
۱۹	۱۱
۱۰	۱۱
۱۵	۱۱
۲۱	۱۱
۱۱	۱۱
۱۱	۱۱

۱۳۵۱۴



غلام افشای رنگ و رنگ

فصل	مصحح	فصل	مصحح
چهارتا	چهارتا	چهارتا	چهارتا
بزرگتر و بزرگتر	بزرگتر و بزرگتر	بزرگتر و بزرگتر	بزرگتر و بزرگتر
پیش	پیش	پیش	پیش
بجایان	بجایان	بجایان	بجایان
نار	نار	نار	نار
مید	مید	مید	مید
بدان	بدان	بدان	بدان
گوبر	گوبر	گوبر	گوبر
چو	چو	چو	چو
اینگه	اینگه	اینگه	اینگه
گوش گودانیدن	گوش گودانیدن	گوش گودانیدن	گوش گودانیدن
حرف	حرف	حرف	حرف
خود	خود	خود	خود
ساع	ساع	ساع	ساع
وای	وای	وای	وای
پیشکان	پیشکان	پیشکان	پیشکان
خوناب بگر	خوناب بگر	خوناب بگر	خوناب بگر
روشنی	روشنی	روشنی	روشنی
شراره	شراره	شراره	شراره
دروندان	دروندان	دروندان	دروندان
بز ماده	بز ماده	بز ماده	بز ماده
پسند	پسند	پسند	پسند
براین	براین	براین	براین

صفحہ	خط	۱	۲	صفحہ	خط	۱	۲
راہروزی بخشند	راہ بخشند	۱۶	۴۵	مردم در خم	مردم در خم	۲۱	۳۱
پالایش	پالایش	۱۵	"	چنان آمد	چنان آمد	۲۲	"
پانچمانہ	پانچمانہ	۲۰	"	پانچمانہ	پانچمانہ	۲۳	۳۲
فدا کردن	اکل غذا	۵	۳۱	نمیدہ	نمیدہ	۲۴	"
بہین واقعہ	بہین واقعہ	۱۱	۳۸	قرار	قرار	۲۵	۳۳
پیشگاہ	پیشگاہ	۱۵	۵۰	سختی	سختی	۲۶	۳۴
برائت مراہ	برائت	۱	۵۱	اور	اور	۲۷	۳۵
سوختہ	سوختہ	۲	"	نخسک	نخسک	۲۸	۳۶
ولم	ولم	۹	"	اندرویش	اندرویش	۲۹	۳۷
نقوانہ	نقوانہ	۱۲	۵۲	بیکانہ	بیکانہ	۳۰	۳۸
کران	کران	۱۵	"	نقش	نقش	۳۱	"
پرور	پرور	۱۶	۵۳	روکشند	روکشند	۳۲	۳۹
آید	آید	۲	۵۴	بادوارم	بادوارم	۳۳	۴۰
گزاردن	ادای	۵	۶۰	زمان	زمان	۳۴	"
جانیر	جانیر	۱۳	"	بشیر	بشیر	۳۵	۴۱
ہوش ربا	صدعان رونا	۱۷	۶۱	نیازی	نیازی	۳۶	۴۲
ہنہازی برگزیند	انہازی گیرند	۵	۶۲	بزبان	بزبان	۳۷	"
از جابرہ	جابرہ	۱۹	۶۳	اتفاقات	اتفاقات	۳۸	۴۳
گرفتہ	برگرفتہ	۲	۶۴	الیست	الیست	۳۹	"
سہرست	سہرست	۱۱	۵۵	پنیر	پنیر	۴۰	۴۴
نیر وختند	نیر وختند	۲۱	"	پنیر	پنیر	۴۱	"
برہان رسید	برہان رسید	۲	۶۵	تا پیداری	تا پیداری	۴۲	۴۵
خیررو	خیررو	۴	۶۰	سر سید	سر سید	۴۳	"

1916 224
{ 29, 199

ACC. NO. 172514

محمد حسن امجد

آریک فرنگ (زمین)

Acc. No. 11414
No. 1194

Book No. 121

6/21/21

26 Jan 1961

ED AT THE TIME



RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

